

شکوه نجوا

شرحی بر مناجات شعبانیه و مناجات المریدین

آیت الله محمدتقی مصباح یزدی

تدوین و نگارش:

سید محمدرضا غیاثی کرمانی

(صفحه ۲)

مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۱۳ -

شکوه نجوا: شرحی بر مناجات شعبانیه و مناجات المریدین / محمدتقی مصباح یزدی؛ تدوین و نگارش: سید محمدرضا غیاثی کرمانی. - قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

۲۰۸ص. (انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)؛ ۲۹۶؛ اخلاق؛ ۳۶).

ISBN: ۹۶۴-۴۱۱-۱۲۵-۷

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. دعای شعبانیه - نقد و تفسیر. ۲. مناجات المریدین - نقد و تفسیر. ۳. دعاها. الف. غیاثی کرمانی، سید محمدرضا، ۱۳۳۸، گردآورنده. ب. عنوان.

م ۶ / ش ۷ / BP۲۷۰

(صفحه ۴)

شکوه نجوا: شرحی بر مناجات شعبانیه و مناجات المریدین

مؤلف: آیت الله محمدتقی مصباح یزدی

تدوین و نگارش: سید محمدرضا غیاثی کرمانی

ناشر: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قدس سره)

چاپ: نگارش

نوبت و تاریخ چاپ: هشتم، بهار ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰: قیمت ۷۵۰۰۰: تومان

دفتر مرکزی پخش: قم، خیابان شهدا، کوی ممتاز، پلاک ۳۸.

تلفن و نمابر: ۰۲۵ - ۳۷۷۴۲۳۲۶

شعبه مؤسسه امام خمینی (ره): قم، بلوار امین، بلوار جمهوری اسلامی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، تلفن: ۰۲۵ - ۳۲۱۱۳۶۲۹

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۴۱۱-۱۲۵-۷

باسمه تعالی و له الحمد و الثناء

اللهم أرنا الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة

عالمان علم اخلاق چونان طبیبان دَواری هستند که نه در انتظار بیماران، بلکه در پی یافتن آن‌ها از این کوی به آن کوی می‌گردند و برای معالجه آنان از جان مایه می‌گذارند. آنان از غفلت بیماران روحی و روانی رنج می‌برند و برای مداوای آنان از هر وسیله‌ای بهره می‌جویند. گاه با گفتارهای نغز و دلنشین و گاه با نوشته‌های پرشور و آتشین و گاه با درس و بحث و گاه با مناظره و هر وسیله ممکن.

یکی از این عالمان بزرگ و مریبان اخلاق، حکیم فرزانه و شخصیت کم‌نظیر جهان اسلام **حضرت آیت‌الله مصباح یزدی** است که با تمام تلاش و توان به پا خاسته و در حقیقت نیکو از عهده این مهم بر آمده است. درس‌های اخلاق این چهره منور و استوانه علم و فضیلت از آن‌جا که از دل برخاسته چنان بر دل می‌نشیند که تأثیر شگرف آن بر همگان مشهود است.

این عارف بالله و دلداده کوی حق و انس گرفته با دعا و مناجات، از طریق تبیین احادیث و دعاها و مناجات‌های معصومین (علیهم السلام) به ارشاد

و تهذیب نفوس و تزکیه اخلاق مستعدان پرداخته و همگان را از فیض محضر خویش بهره‌مند نموده است. در این نوبت نیز حضرت استاد مصباح یزدی با شرح **مناجات شعبانیه** به بهترین شیوه و مؤثرترین روش، مباحث آموزنده اخلاقی و معرفتی این مناجات را تبیین فرموده است. از خدای بزرگ توفیق روزافزون این استاد عالی‌قدر را خواهانیم. با آرزوی طول عمر و سلامتی رهبر عظیم الشان انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دامت برکاته

سید محمدرضا غیاثی کرمانی

شرح مناجات شعبانیه

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ؛

خداوندا؛ بر محمد و آل محمد رحمت فرست.

اهمیت ذکر صلوات

این مناجات مانند دعایی که در ماه شعبان هر روز هنگام زوال تلاوت می‌شود، با صلوات شروع شده و در خلال آن چند مرتبه تکرار می‌گردد. در بسیاری از دعاها (صحیفه سجادیّه) علیه السلام (با این که حضرت سجاد علیه السلام (خود از آل محمد) صلی الله علیه وآله (است) صلوات بر پیامبر اکرم) صلی الله علیه وآله (و اهل بیت آن حضرت تکرار می‌گردد. صلوات آن قدر اهمیت دارد که جزئی از تشهد نماز گشته و فقدان آن موجب بطلان نماز است، چنان که شافعی یکی از ائمه اربعه اهل سنت در شعری که در مدح اهل بیت) علیهم السلام (سروده است چنین می‌گوید:

كفأكم عظیم القدر انکم *** من لم یصل علیکم لا صلوة له (۱)

در عظمت مقام شما همین بس، که هر کس در نماز بر شما صلوات نفرستد، نمازش مقبول نیست.

۱. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۱۰۳.

نماز رابطه‌ای فردی با خدا است اما باید در نماز صلوات گفته شود، و این حکم و وجوب صلوات در تشهد نماز، نه مختص به شیعیان، بلکه مورد اتفاق فریقین است.

نکاتی چند درباره ذکر صلوات

در این رابطه لازم است به چند نکته پیرامون صلوات پردازیم:

نکته اول

در آداب دعا کردن آمده است که برای پذیرفته شدن دعا و استجاب قطعی آن، قبل و بعد از دعا صلوات ذکر شود و دلیل آن چنین ذکر شده است: دعایی که قبل و بعد از آن صلوات ذکر شود در حقیقت سه دعا است، زیرا معنای صلوات طلب رحمت خاص برای پیامبر) صلی الله علیه وآله (و اهل بیت آن حضرت است و به طور قطع این دو صلوات - قبل از دعا و بعد از دعا - مستجاب و مورد پذیرش الهی است؛ زیرا

امکان ندارد خداوند این دعا را که خالص ترین دعاها برای بهترین بندگان است مستجاب ننماید، و نیز از فضل و کرم خداوند دور است که دعای پیچیده در میان دو دعای مستجاب را نپذیرد (۱).
پس به طور قطع چنین دعایی مستجاب است و خداوند آن خواسته را یا بهتر از آن را عنایت خواهد کرد.

۱. البته این در صورتی است که آن دعای شخصی شرایط اجابت را داشته باشد. به عنوان طلب گناه و یا خلاف مصلحتی برای دیگران نکرده باشد.

(صفحه ۱۱)

يك پرسش و پاسخ آن

حال ممکن است این پرسش مطرح شود که صلوات در تشهد نماز که قبل و بعد از آن دعایی نیست بلکه قبل از آن شهادتین) اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله (آمده و پس از آن نیز سه سلام) السلام عليك ايها النبي... السلام عليكم ورحمة الله وبركاته (وجود دارد، و نیز صلواتی که پس از دستور خداوند که می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**، (۱) گفته می شود در آن هیچ گونه دعا و درخواستی برای ما وجود ندارد، حکمت این صلوات ها چیست؟
پاسخ این سؤال به سه مقدمه نیازمند است:

۱. انسان برای هر کاری که از روی اختیار انجام می دهد، نتیجه و هدفی در نظر می گیرد. بنابراین، هر دعایی که می کنیم به قصد اجابت است.
۲. نمی دانیم که دعاهاى شخصى ما به صلاح بوده و سودی برای ما دارد و در نتیجه پذیرفته می شود یا خیر، اما می دانیم که صلوات حتماً اجابت می شود. بنابراین انسان عاقل وقت خود را صرف دعایی می کند که یقین دارد پذیرفته می شود.
۳. وقتی که برای پیامبر (صلی الله علیه وآله (و اهل بیت آن حضرت طلب رحمت می کنیم، در واقع هدیه ای به پیشگاه آنان تقدیم می کنیم و می دانیم که

۱. احزاب (۲۳)، ۵۶: خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می فرستند، پس ای اهل ایمان شما نیز بر پیامبر صلوات فرستاده و در مقابل او کاملاً تسلیم باشید.

(صفحه ۱۲)

جود و کرم ایشان اقتضا می کند آن بزرگواران نیز هدیه ما را جبران کنند و بی پاسخ نگذارند و پاسخ آن ها دعایی است که برای ما می کنند و دعای آن ها حتماً پذیرفته خواهد شد (۱).

پس اگر برای خودمان دعا کنیم معلوم نیست پذیرفته شود ولی اگر آن ها برای ما دعا کنند قطعاً مستجاب است و به اصطلاح فلسفی، هم استعداد و قابلیت قابل و هم افاضه و فاعلیت فاعل تام و تمام است یعنی فیاضیت الاهی (فاعلیت) مطلق و بی قید و شرط است و قابلیت پیامبر (صلی الله علیه وآله (و خاندان آن حضرت نیز برای درك رحمت نامحدود است، پس استعداد و قابلیت نیز تام بوده، هیچ مانع و کمبودی برای اجابت دعای ما (صلوات) وجود ندارد. بنابراین عقل حکم می کند اگر طالب منفعت خویشیم هر چند به صورت ابتدایی (و بدون پیچیدن دعای شخصی در میان دو صلوات) برای آن بزرگواران صلوات بفرستیم.

نکته دوم

بازگشت این صلوات‌ها به خود انسان‌هاست. چرا که ما برای پیامبر(صلی الله علیه وآله) و خاندانش طلب رحمت می‌کنیم و چون ظرف وجودی

۱. در همین جا لازم است که از مسؤولان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران تشکر کنم که قبل از اخبار، ذکر صلوات را به عنوان یک سنت حسنه ترویج نمودند و به حکم «من سن سنة حسنة كان له مثل اجر من عمل بها» هر کس صلوات بفرستد در ثواب آن شریک خواهند بود. عیبش چو بگفتی هنرش نیز بگو. ما انتقاداتی از صدا و سیما داریم ولی از کارهای خوب آن‌ها نیز متشکریم.

(صفحه ۱۳)

آنان لبریز از رحمت الاهی است و نیازی ببه آن ندارند، این رحمت به کسانی که تحت ولایت آن‌ها هستند سرازیر می‌شود. درست مثل آن‌که، شخصی استکان یا لیوانی را پر از آب کرده است و اگر مرتب از او بخواهیم بر روی آن آب، آبی بریزد قطعاً در ظرفی که زیر آن استکان یا لیوان وجود دارد سرازیر شده و موجوداتی که در آن ظرف یا اطراف آن هستند بهره می‌گیرند. بنابراین هر کس صلوات می‌فرستد به دلیل سرریز شدن رحمت الاهی از ظرفیت وجودی پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اهل بیت(علیهم السلام)، برکت این صلوات به خود او و دیگران می‌رسد و به همین سبب در دعاها می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، صَلَوةً تَغْفِرُ بِهَا ذُنُوبَنَا وَ تُصَلِّحُ بِهَا عِيُوبَنَا(۱)». «...خداوند، بر محمد و آل محمد رحمت فرست، رحمتی که به واسطه آن گناهان ما را آمرزیده و عیوب ما را پوشیده بداری. پس نتیجه صلوات بر پیامبر و اهل بیت گرامی آن حضرت به خود ما بر می‌گردد، علاوه بر آن‌که آن بزرگواران در مقابل هدیه ما، دعا کرده و ما را از برکات هدیه خویش بهره‌مند می‌سازند.

بعد از درک این مطلب، پذیرش برخی از مفاهیم زیارت آل‌یس کبیر که آمده است: «فَمَا شَيْءٌ مِّمَّا إِلَّا وَأَنْتُمْ لَهُ السَّبَبُ وَالْيَهُ السَّبِيلُ» «آسان می‌گردد.

۱. سید ابن طاوس، المراقبات، ج ۱، ص ۷۶.

(صفحه ۱۴)

نکته سوم

انسان وقتی می‌خواهد از یک شخص بزرگ و با عظمت چیزی درخواست کند ولی در خود چنین لیاقتی نمی‌بیند بنا بر اصول روان‌شناسی لازم است اول توجه آن شخص بزرگ را به مطلوبش جلب کرده، سپس خواسته خود را مطرح نماید. به عنوان مثال ابتدا به فرزند و یا دوست صمیمی او اظهار ارادت و علاقه کرده و کم‌کم زمینه درخواست خود را فراهم نماید.

بی‌تردید ما انسان‌ها به دلیل گناهان و زشتی‌های خود، شایستگی و استحقاق درخواست چیزی را از پیشگاه با عظمت پروردگار نداریم و از سوی دیگر چاره‌ای جز درخواست از درگاه او نیست، پس، باید این لیاقت و اجازه درخواست را پیدا کنیم و برای این کار هیچ چیز بهتر از

طلب رحمت برای دوستان و اولیای الهی نیست. پس، با صلوات فرستادن برای عزیزترین دوستان خدا و اظهار ادب در پیشگاه آنان، لیاقت جلب توجه الهی را پیدا کرده و درخواست های خود را مطرح می نمایم.

در حقیقت با صلوات جرأت پیدا کرده ایم در پیشگاه با عظمت الهی سخن بگوییم و قبل از آن که برای خود چیزی بخواهیم برای دوستان و عزیزان درگاه خداوند طلب رحمت کنیم، و به عبارت دیگر در عالم محبت يك نوع ایثار نموده و با زبان خاصی به اهل بیت (علیهم السلام) عرض می کنیم: «ما گرچه خود سراپا نیاز هستیم ولی چون شما را

(صفحه ۱۵)

دوست داریم قبل از این که برای خود چیزی بخواهیم برای شما رحمت می خواهیم.»

گرچه اهل بیت (علیهم السلام) نیازی به درخواست ما ندارند ولی، کار ما در حقیقت مانند آن فقیر گرسنه و بیماری است که در خانه کسی را می زند و چنین می گوید: «خدا عمرت بدهد. سلامتی عطا کند. برکت عنایت فرماید.» درست همان چیزهایی را که آن فرد دارد برای او از خداوند درخواست می کند. این اظهار محبت و جلب توجه است، و هیچ گاه او در جواب آن فقیر نمی گوید من سالم هستم، زیرا می داند این فرد جز این مقدار دعا، کار دیگری نمی تواند انجام بدهد و می خواهد بگوید، اگر تو سالم نبودی من از خدا می خواستم که به تو سلامتی عطا کند. پس این گونه دعاها تبیین عقلی ندارد، بلکه تنها يك ابراز عشق و علاقه و محبت است.

خاطره ای از حاج میرزا علی هسته ای اصفهانی

مجتهد حکیم، مرحوم آقای حاج میرزا علی هسته ای اصفهانی یکی از وعظ معروف بود. او کتاب اسفار را تدریس می کرد. من کم تر از ۲۰ سال داشتم که گاهی در تهران، مسجد حاج سید عزیزالله پای منبر ایشان می رفتم. يك روز همین سؤال را از ایشان پرسیدم که اهل بیت (علیهم السلام) چه نیازی به طلب رحمت ما دارند، با این که خودشان از هر نوع رحمتی برخوردارند. ایشان دید که من جوان هستم و هنوز پایه

(صفحه ۱۶)

علمی زیادی ندارم، ابتدا مرا تشویق کرد و سپس مطابق فهم من گفت: «باغبانی برای ارباب خود مشغول باغبانی است و گل هایی می پروراند که بذر و آب و کود و زمین، همه و همه مال ارباب است و خود نیز ملك و مال ارباب می باشد، ولی وقتی گل ها بزرگ شده و منظره زیبا و فضایی معطر بوجود آوردند و ارباب برای دیدن آن منظره وارد باغ گردید، آن باغبان دسته ای از گل ها را چیده و با ادب به حضور او تقدیم کرده و خوش آمد می گوید و پاداش می گیرد. این يك نوع ادب است و گرنه خود باغبان و همه گل ها متعلق به ارباب هستند. پس ما نیز با صلوات، گلی را از باغ آن ها چیده و به خودشان اهدا می کنیم.» عین همین مطلب درباره **وَعَجَّلْ فَرَجَهُمْ** نیز صادق است که در حقیقت فرج اهل ایمان در فرج آنان است.

وَأَسْمِعْ دُعَائِي إِذَا دَعَوْتُكَ وَأَسْمِعْ نِدَائِي إِذَا نَادَيْتُكَ وَأَقْبَلْ عَلَيَّ إِذَا نَاجَيْتُكَ؛ و بشنو دعایم را آن گاه که تو را می خوانم و بشنو ندایم را آن گاه که تو را ندا می کنم و رو به من بیاور آن گاه که با تو مناجات می کنم.

این مناجات پس از ذکر صلوات، با سه جمله مشابه (دعا، ندا و نجوا) شروع می شود، در ضمن این دعا عرض می کنیم: «خداوندا، وقتی تو را دعا می کنم، دعای مرا بشنو و وقتی که تو را ندا و فریاد می کنم، ندای من را بشنو و وقتی که با تو مناجات می کنم، به طرف من رو بیاور.»

حال این سؤال پیش می آید، خداوندی که به هر چیزی عالم

(صفحه ۱۷)

است، هر صدایی را می شنود و هر چیزی را می بیند حتی قبل از آن که معلوم و مسموع و مبصری وجود داشته باشد. چگونه ممکن است صدایی را نشنود و ما از او درخواست شنیدن صدا و ندای خود را داشته باشیم؟

جواب آن است که منظور از این شنیدن آن معنایی نیست که درباره ما انسان‌ها مطرح است؛ یعنی ابتدا صدا به پرده صماخ خورده، آن را مرتعش می‌کند و این ارتعاش به وسیله اعصاب به مغز منتقل شده و زمینه ادراک روح در هنگام تعلق به ماده حاصل می‌گردد و اگر گوش، هوا و صماخ سالم نباشند، شنیدن تحقق نمی‌یابد. بلکه به معنای اجابت است. چنان‌که در محاورات عرفی می‌گوییم: «فلان شخص حرف مرا شنید» و منظور ما ترتیب اثر دادن است نه رسیدن صدا به گوش او.

و شاید منظور از شنیدن، عنایت خاص باشد، همان‌طور که ما با کسی حرف می‌زنیم و او علاوه بر آن که صدا به گوش او می‌رسد، توجه خاصی نیز می‌نماید، و این توجه خاص، غیر از فعل و انفعالات مادی است که پس از برخورد صدا با گوش صورت می‌گیرد.

به هر حال منظور از شنیدن درباره خداوند، به معنای عنایت و توجه خاص او و یا به معنای اجابت و ترتیب اثری است که از او درخواست می‌کنیم. هر چند که معنای دوم به قرینه «و اقبل علی اذا ناجیتک» (به همان معنای اول برمی‌گردد).

(صفحه ۱۸)

حکایت ما که قصد راز و نیاز با خدا و انتظار جواب از او داریم و می‌خواهیم با او انس بگیریم، مانند مگسی است که در فضا سر و صدایی ایجاد می‌کند و از انسان‌ها خواهش می‌کند که به صدای او توجه کنند و طبیعتاً لیاقت آن را ندارد که کسی به صدای او توجه کند، چرا که باید با مگس‌های امثال خودش هم کلام شود. پس گفتگوی انسان با خدا نظیر سخن گفتن مگس با انسان است و به همین خاطر، یک انسان با معرفت، در آغاز درخواست می‌کند که خداوند دعا و ندا و نجوایش را بشنود. اول باید مطمئن گردد که سخنش خریدار و شنونده دارد و سپس به سخن گفتن پرداخته درخواست‌هایش را مطرح کند، ولی اگر به او بگویند: «اِحْسَبُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ» (و مشمول لا يَكَلِّمُهُمُ اللهُ و بدتر از آن وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ گردد که نه تنها با او سخن نمی‌گویند بلکه حتی گوشه چشمی نیز به او نمی‌کنند، جایی برای سخن گفتن، دعا، ندا و نجوا باقی نمی‌ماند.

فرق بین دعا، ندا و نجوا

اهل لغت گفته‌اند: بین این سه واژه تفاوت‌هایی وجود دارد، به این شرح که: «دعا دارای مفهومی عام و معنایی گسترده است، یعنی اگر کسی را با هر زبانی و به هر کیفیت، خواه از راه دور یا نزدیک و خواه بلند یا آهسته صدا بزنند و خواه آن فرد آشنا باشد و خواه بیگانه. به همه این صدا زدن‌ها دعا می‌گویند.

(صفحه ۱۹)

ولی **ندا** به صدایی گفته می‌شود که بلند و فریادگونه است و انسان از راه دور و یا حتی از راه نزدیک، ولی نه به قصد رساندن صدا به گوش طرف مقابل، بلکه با انگیزه‌ای دیگر؛ مانند آرام شدن و تخلیه روانی، صدای خود را بلند می‌کند.

و **نجوا** به معنای حرف زدن خصوصی با کسی است به گونه‌ای که دیگری نمی‌تواند آن را بشنود. پس نجوا سخنی بین الاثنین است که شخص ثالث از شنیدن آن بی‌بهره است. البته گاهی انسان با خدا نجوا می‌کند و گاهی خداوند با انسان، چنان‌که امیرمؤمنان (علیه السلام) (درباره برخی از افراد می‌فرماید): «ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم (۱)».

و نیز خداوند می‌فرماید: «وقتی که بنده جز رضایت من هدفی نداشته باشد او را دوست می‌دارم و در شبهای تاریک و خلوت‌های روز با او مناجات می‌کنم (۲)»؛ یعنی بنده به گونه‌ای سخن می‌گوید که می‌فهمد خدا با او حرف می‌زند، ولی هیچ‌کس متوجه چنین رابطه‌ای نمی‌گردد. این گونه ارتباط، مناجات خدا با بنده نامیده می‌شود.

نکته قابل توجه آن است که در بخش سوم دعا، **واسمع نجوای** و یا **واسمع مناجاتی**، مطرح نمی‌گردد، بلکه به گونه‌ای مغایر با دو قسمت پیشین می‌گوییم: «و اقبل علی اذا ناجیتک»، دلیل آن این است که هنگام نجوا و سخن خصوصی نیاز است طرف مقابل به طور کامل توجه کند و اگر توجه کامل ننماید غرض از نجوا حاصل نمی‌گردد و می‌توان

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲.

۲. حدیث معراج (ر.ک: راهیان کوی دوست).

(صفحه ۲۰)

گفت که در نجوا تنها صحبت کردن به صورت خصوصی موضوعیت دارد و محتوا اهمیت چندانی ندارد و به عبارت دیگر سخن گفتن با محبوب و انس گرفتن مهم است و اگر محبوب عنایت نکند و روی خود را برگرداند نقض غرض می شود.

پس انسان چه بخواهد و چه نخواهد خدا حرف او را می شنود، ولی آنچه مطلوب اوست، گوش دادن و عنایت است و اجابت درخواست های او از طرف خداوند در مرحله بعد قرار دارد، هم چنان که در برخی از مناجات ها اصلاً درخواستی وجود ندارد. به طور مثال وقتی که انسان عرض می کند: «خداوندا اگر مرا هزار بار به جهنم ببری و بسوزانی محبت تو از دل من خارج نمی شود»، به هیچ وجه درخواست و حاجتی مطرح نمی کند، بلکه تنها يك معاشقه است و دوست دارد خداوند به حرف او گوش بدهد و به او عنایت داشته باشد. پس از بین سه معنایی که برای سمع (شنیدن) مطرح شده است، یعنی علم، توجه و ترتیب اثر دادن معنای دوم، یعنی توجه و عنایت مناسب تر است. بنابراین، شروع مناجات شعبانیه و سایر مناجات ها با این نحوه دعا، در حقیقت دستورالعملی به بندگان است که چگونه آداب دعا را رعایت و خود را لایق گفتگو و مناجات با خداوند کنند و از او بخواهند که بر آنها منت گذارده و درخواست آنها را مورد توجه و عنایت قرار دهد. چرا که گناهان آبرویی برای آنها نگذاشته و مانع از

(صفحه ۲۱)

توجه الاهی گردیده است. چنان که در دعایی چنین می خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ وَ حَجَبَتْ دُعَائِي عَنْكَ وَ حَالَتْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ... وَ إِنْ كَانَتْ قَدْ مَنَعَتْ أَنْ تَرْفَعَ لِي إِلَيْكَ صَوْتًا... فَهَا أَنَا ذَا مُسْتَجِيرٍ بِكَرَمِ وَجْهِكَ وَ عِزِّ جَلَالِكَ مُتَوَسِّلٌ إِلَيْكَ مُتَقَرِّبٌ إِلَيْكَ بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ أَكْرَمِهِمْ عَلَيْكَ وَ أَوْلَاهُمْ بِكَ (۱)...» خداوندا، اگر گناهانم چهره مرا زشت و دعای مرا محجوب کرده و بین من و تو حائل گردیده است... و باعث شده که صدای من به تو نرسد... اینک، من به تو توسل جسته و به وسیله محبوب ترین خلق و گرامی ترین و سزاوارترین آنها به سوی تو تقرب می جویم...»

خاطر نشان می سازیم که برای همین استغفار نیز قابلیت نداریم و باید به اولیا الاهی متوسل شویم تا استغفار ما قابلیت برای شنیدن پیدا کند.

بنابراین شروع مناجات با صلوات، این معنی را نیز می رساند که حتی درخواست آمرزش گناهان نیز لیاقت می خواهد و با آوردن نام محبوب پروردگار، به خودمان لیاقت می دهیم تا خداوند استغفار ما را بپذیرد. این گونه ادب و ورزی در دعا موجب حضور قلب بیش تری نیز گردیده و ارزش دعای انسان را بالا می برد. اگر يك نفر دسته گل بسیار زیبایی را که برای شخص هدیه آورده، به گوشه ای بیاندازد، از ارزش آن کاسته می گردد؛ ولی اگر با فروتنی، دست خود را بلند کرده و با

۱. مفاتیح الجنان، دعای بعد از زیارت جامعه.

(صفحه ۲۲)

ادب آن را تقدیم کرده و در ضمن فروتنانه اظهار کند که: «برگ سبزی است تحفه درویش» و جملاتی از این قبیل بر زبان بیاورد، ارزش زیادی پیدا می کند؛ وگرنه گل در باغچه و بازار فراوان است و خریدن آن آسان. و از آن جا که نمی دانیم چگونه عرض ادب کنیم، اولیای

الاهی نحوه آن را به ما آموخته‌اند و ما نیاز نداریم جملاتی با فکر ناقص خود بسازیم. فقط باید کمی در مضامین آن جملات فکر کرده، سپس با رعایت ادب عین همان جملات را به پیشگاه الاهی عرضه بداریم.

اگر تصوّر انسان این باشد که خدا به او اعتنا نکرده و به حرف او توجه نمی‌کند، هیچ‌گاه باب گفتگو و راز و نیاز باز نمی‌شود. به همین خاطر درخواست می‌کنیم: «خدایا سخنانم را بشنو و با عنایت خاصی به من توجه کن. فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ؛ پس ای خداوند به سوی تو فرار کردم.» گویا انسان دشمنانی دارد که او را تهدید می‌کنند و او می‌خواهد از چنگ آنان فرار کرده و به نقطه‌ای در جهت عکس حرکت دشمن به سرعت حرکت کند.

حال، باید دید ما چه دشمنانی داریم که از چنگ آن‌ها به سوی خداوند فرار می‌کنیم. بی‌تردید خداوند جسم نیست تا در يك طرف قرار بگیرد و دشمن در طرف دیگر، این فرار روحی و قلبی و معنوی است، پس جهت مقابل خداوند، جهت نزولی و فرار از آن به معنای حرکت صعودی است. عواملی وجود دارند که می‌خواهند ما را به

(صفحه ۲۳)

طرف مخالف پروردگار جذب کرده و پایین بکشند پس باید نیرویی صرف کرد تا همانند موشک‌هایی که از جاذبه زمین فرار می‌کنند، ما نیز از نیروی مخالف فرار کرده و در فضای دیگری قرار گرفته، به سوی خداوند برویم (۱).

البته در هر مرحله، عوامل بازدارنده بیش‌تر شده و دارای جاذبه‌های بیش‌تری می‌شوند، درست مثل دانش‌آموزانی که در هر مقطع تحصیلی، با امتحانات متفاوت و پیچیده‌تری مواجه می‌شوند. ما نیز در مرحله نخست، با واجبات و محرّماتی روبه‌رو هستیم که در مرحله بعد تشخیص آن واجبات و محرّمات پیچیده می‌گردد و در مراحل بعدی پیچیده‌تر می‌شوند تا جایی که ممکن است انسان بین واجب و حرام نتواند فرق بگذارد و یا تردید پیدا کند که آیا فلان عمل واجب یا حرام است.

همان‌طوری که برای کلاس اول ابتدایی، امتحانی ساده و برای دانشجوی سال آخر دانشگاه، فرمول‌های پیچیده ریاضی و

۱. نظیر این تشبیهات در قرآن کریم آمده است، آن‌جا که می‌فرماید: «كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ» دقیقاً صحنه‌ای را مثل يك بیابان وسیع مجسم می‌کند که جاده مشخصی ندارد و عواملی هستند که می‌خواهند انسان را در این بیابان سرگردان کنند. البته این فرد دوستانی دارد که او را به سوی خود می‌خوانند، ولی چون در چنگ این عوامل سرگردان مانده از اجابت دوستان خود عاجز است. و نیز در تشبیه دیگری می‌فرماید: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ». یعنی کسی که شرک می‌ورزد، مثل کسی است که از آسمانی بلند فرو افتد و لاشخورها و کرکس‌هایی او را گرفته و قطعه قطعه نموده و یا تندبادی او را به گودالی دوردست بیفکند که دیگر راه نجات نداشته باشد. این تشبیهات قرآنی، مؤید همان سیر نزولی است.

(صفحه ۲۴)

پرسش‌های سنگین وجود دارد، برای انسان‌ها نیز مراتب و مراحل و امتحانات گوناگونی وجود دارد که برای موفقیت در آن‌ها نیاز به آشنایی با کتاب و سنت است.

خاطره‌ای از مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی آملی

یکی از دوستان که در انفجار حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر به شهادت رسید (۱) به خدمت مرحوم آقای شیخ محمدتقی آملی در تهران رسیده، درخواست راهنمایی و ارشاد در راه تهذیب نفس و طی مدارج معنوی نموده بود. ایشان در پاسخ فرموده بود: این که تو می‌گویی و می‌خواهی همانند کندن کوه با مژه چشم است، اگر چنین آمادگی و همّتی داری قدم در این راه بگذار.

پیمودن این راه مانند بالا رفتن از کوهی است که چند نفر، همواره انسان را به سمت پایین می‌کشاند و باید با همّت والا، خود را از چنگ آن‌ها خلاص کرده، و بالا رفت. این افراد همان شیطان‌هایی هستند که همواره ما را از خدا دور می‌کنند و چه بسا در لباس‌ها و قالب‌های گوناگون در بیایند. به طور مثال گاهی ممکن است در لباس اهل علم و زهد و با قیافه‌هایی فریبنده ظاهر شده و انسان را به بی‌راهه بکشاند و بدون این که متوجه شویم، حتی خوشحال از این که از فلان عالم و زاهد پیروی می‌کنیم، به درّه سقوط و نابودی بیفتیم.

۱. منظور مرحوم شیخ غلامرضا دانش آشتیانی است.

(صفحه ۲۵)

مکاشفه مرحوم شیخ انصاری

شیخ انصاری از لحاظ زهد و تقوی کم‌نظیر بود. متأسفانه، از مقامات معنوی ایشان چندان اطلاعی نداریم و فقط ایشان را به عنوان صاحب کتاب‌هایی چون **مکاسب و رسائل** می‌شناسیم. خوب است اساتید، هنگام تدریس این‌گونه کتاب‌ها، از مقامات روحی و معنوی پدیدآورندگان آن‌ها نیز مطالبی بگویند تا شاگردان، آن بزرگواران را بیش‌تر بشناسند.

به هر حال، مقامات شیخ انصاری بسیار عالی است. زمانی که به مرجعیت و ریاست تامة رسیده بود و وجوهات فراوانی برای او آورده بودند، وضع حمل همسر ایشان نزدیک بوده است و لذا زنان همسایه به وی پیشنهاد می‌کنند که مقداری روغن تهیه کنید تا همسر شما پس از وضع حمل (که به شدت به آن نیاز پیدا می‌کند) مصرف نماید.

شیخ انصاری يك تومان از وجوهات را برداشته، تصمیم می‌گیرد روغن برای همسرش خریداری کند، در این حال به فکر می‌افتد که اگر همسر یکی از محصلین علوم دینی، در شهر نجف وضع حمل کند آیا يك تومان در اختیار دارد که برای او روغن بخرد؟ و با این فکر بر می‌گردد و پول را سر جای خود می‌گذارد. آن شب یکی از اهل مکاشفه در عالم کشف یا رؤیا می‌بیند که شیطان طناب‌های قوی و رنگارنگی درست کرده است. از او می‌پرسد: این‌ها چیست؟ وی در پاسخ می‌گوید: ریسمان‌ها و طناب‌هایی است که برای مردمان درست

(صفحه ۲۶)

کرده‌ام تا هر کسی را به دامی چون شهوت و ریاست و مقام و پول و... بیاندازم. در همین حال چشم او به طنابی بسیار قوی و محکم می‌افتد که پاره شده بود و از شیطان می‌پرسد: که این چیست و برای کیست؟ شیطان آهی از سر اندوه می‌کشد و می‌گوید: نُه ماه زحمت کشیدم و این طناب را بافتم تا دیشب به گردن شیخ انصاری انداختم، ولی او با يك حرکت آن را پاره کرد و زحمت چندین ماهه مرا به هدر داد.

وقتی که آن شخص از حال کشف یا رؤیا خارج می‌گردد به خدمت شیخ رفته و جریان را به‌عرض او می‌رساند. شیخ انصاری ابتدا گریسته و سپس ماجرای يك تومان پول را (که البته آن زمان خیلی ارزش داشته) برای او تعریف می‌کند و خدا را بر این توفیق سپاس می‌گوید.

به هر حال، ما دشمنانی زیاد با دام‌های رنگارنگ داریم و پیامبران علیهم السلام (ما را متوجه نموده‌اند و به ما گفته‌اند): **«أَخِرُّ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصَّادِقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ (۱)»**. آخرین چیزی که از فکر و اندیشه صدیقان خارج می‌شود حبّ ریاست است. «چرا که انسان دوست دارد مردم به او احترام گزارده، و عکس او را منتشر کنند و عناوین و القاب اجتماعی به او بدهند. پس باید از این جاذبه‌ها خود را رها کرده و

از چنگ آن‌ها به سوی خداوند فرار کنیم، و این فرار و نیز شدت و آهستگی آن بستگی به قدرت آن دشمنی دارد که می‌خواهد ما را به سمت خود بکشاند. چنان‌که در روان‌شناسی گفته‌اند: آدمی

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲۲، ص ۱۸۱.

(صفحه ۲۷)

قدرت‌های نهفته‌ای دارد و تا احساس خطر نکند آن‌ها را به کار نمی‌گیرد و چه بسا خود هم از وجود آن قدرت‌ها بی‌خبر باشد ولی وقتی تحت تعقیب دشمنی سرسخت قرار بگیرد، همه توان خود را برای فرار از چنگ آن به کار می‌گیرد.

انواع دشمنان

در این مناجات با حضور قلب می‌گوییم: ای خدا، من از دشمنی سرسخت و نیرومند فرار کردم و اگر فرار نکرده بودم دشمن بر من غالب می‌شد و سعادت من از بین می‌رفت». پیوسته در معرض دشمنان خطرناکی هستیم که ما را رها نمی‌کنند و می‌خواهند ما را از خدا دور کنند. این دشمنان عبارتند از:

۱. نفس

طبق روایتی از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) که می‌فرماید: **أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ؛** (۱) سرسخت‌ترین دشمنان، خواسته‌های شیطانی و شهوانی خود فرد است که سرگرم شدن به آن‌ها موجب دوری از مقام قرب الاهی است. یعنی علاوه بر گناهان کبیره و اعمال حرام، حتی خواسته‌های نفسانی حلال مانع کمال و دست کم موجب ایستایی انسان می‌گردند.

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۶.

(صفحه ۲۸)

يك خاطره سودمند

تازه ازدواج کرده بودم که یکی از بزرگان به عنوان تفقد از شاگرد کوچک خود، به منزل ما آمد. برای ایشان شیرینی آوردم. وقتی که اندکی از آن شیرینی را میل کرد به من فرمود: «این شیرینی مانند سنگی بود که به پای يك پرنده بستند و مانع از پرواز او می‌شود». می‌خواست به من بفهماند که گاهی امور حلال نیز مانع رسیدن به کمالاتی برتر و بالاتر می‌گردند و لذا ید حلال دنیا آدمی را از سیر و حرکت باز می‌دارند تا چه رسد به حرام و گناه که آدمی را به قعر جهنم می‌کشاند.

پس جوانانی که در عنفوان جوانی هستند و هنوز صفات ناپسند نفسانی در آنان رسوخ نکرده، بکوشند و با تمرین سعی کنند که با خواسته‌های دل هر چند حلال، مخالفت کنند و با پرداختن به مستحبات (و یا واجباتی که امروزه خیلی زیادند و نوبت به مستحبات نمی‌رسد) نفس

خود را مهار کنند. جوان‌ها تا جوان هستند طبق فرموده امام(قدس سره) باید قدر جوانی خود را بدانند که با اراده خود خیلی از کارها را می‌توانند انجام دهند.

۲. شیطان جنّی

بر اساس آیه شریفه‌ای که از زبان شیطان نقل می‌کند که به خداوند عرض کرد: «فِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِينَهُمْ أَجْمَعِينَ (۱)»، شیطان دشمن قسم خورده ماست و این

۱. ص (۳۸)، ۸۲.

(صفحه ۲۹)

مطلب به صورت يك ضرب‌المثل نیز در آمده است. این قسم بزرگی است که شیطان یاد کرده که همه فرزندان آدم را گمراه خواهد کرد.

۳. شیطان زادگان

بر اساس آیه «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ (۱)»، شیطان زادگان و اطرافیان او دار و دسته شیطان جنّی هستند و از دشمنان ما می‌باشند که سنگر گرفته و ما را از درون سنگر خود می‌بینند، ولی ما آن‌ها را نمی‌بینیم و نمی‌فهمیم از کجا به سوی ما تیراندازی می‌کنند تا خود را از تیررس آن‌ها دور کنیم و چاره‌ای اندیشیده و پاسخ مناسبی به آنان بدهیم.

۴. شیاطین انسی

بر اساس آیه «شَیَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ (۲)»، شیطان جنّی شاگردانی از آدمی زادگان تربیت کرده که کم‌تر از او نبوده و گاهی قدرتمندتر از او به وسوسه آدمیان می‌پردازند و به همین خاطر در سوره ناس دستور استعاذه از آن‌ها را چنین صادر فرموده است: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ... مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ (۳)» (به همین جهت عذاب بعضی از شیاطین انس از عذاب شیاطین جن بالاتر و بیش‌تر است. پس شیاطین جنّی و انسی و شیطان زادگان و نفس آدمی، دشمنان سرسختی هستند که همواره از درون و بیرون ما را تعقیب، و

۱. اعراف (۷)، ۲۷.

۲. انعام (۶)، ۱۱۲.

۳. ناس (۱۴۴)، ۱ و ۶.

(صفحه ۳۰)

به صورت‌ها و حیل‌های مختلف و سوسه می‌نمایند. باید همواره توجه داشت که در تیررس آن‌هاییم و هر گاه زمینه گناه فراهم شود در نزدیکی دام آن‌ها قرار گرفته‌ایم، همانند تاجری که با تمام طلاها و یا چک‌های مسافرتی خود در بیابان دچار دزد گشته که باید به سرعت فرار کند، ما نیز باید همین‌گونه از شرّ این دشمنان به سوی خداوند فرار کنیم.

بنابر لازم است چند چیز را بدانیم:

۱. دشمنانی داریم که همواره در تعقیب ما هستند و می‌خواهند سرمایه‌های ایمان و معرفت ما را بدزدند.

۲. به تنهایی از عهده این دشمنان بر نمی‌آییم و به همین خاطر است که امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید: «إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَانِي غَالِبٌ؛ (۱) خداوندا، قلب من محجوب و نفس من معیوب و عقل من مغلوب و هوای نفس من غالب است.»

۳. باید از چنگ این دشمنان به سوی کسی فرار کنیم که ما را از شرّ نفس، شیطان‌های جنی و شیطان‌های انسی حفظ کند.

۴. این فرار به معنای دویدن دل و جدا شدن از هوس‌ها است، وگرنه نفس همیشه با ما است و فرار از آن بی‌معنی است و خدا هم همه جا هست و جای مخصوصی ندارد؛ «فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ (۲).»

۱. بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۴۱.

۲. بقره (۲)، ۱۱۵.

(صفحه ۳۱)

وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُسْتَكِينًا لَكَ مُتَضَرِّعًا إِلَيْكَ رَاجِيًا لِمَا تُوَابِي لَدَيْكَ؛ و ایستاده‌ام روبه‌روی تو در حالی که مسکین تو و متضرع به سوی تو و امیدوار به ثوابی که نزد تو است می‌باشم. حال که در بیابان زندگی از چنگ گرگ‌های خونخوار فرار کردیم و به بارگاه با شکوهی پناه بردیم، کاملاً با صاحب آن خیمه و خرگاه روبه‌رو می‌گردیم.

بین یدیک تعبیری است عربی و ریشه در روابط انسانی دارد. انسان ممکن است به چند گونه در حضور کسی بایستد:

اول: در سمت راست او قرار گیرد؛

دوم: در سمت چپ او قرار گیرد؛

سوم: کاملاً روبه‌روی او قرار گیرد.

تنها در صورت سوم است که کاملاً با او مواجه شده است. از این حالت مواجهه در عربی تعبیر به **بین یدیه** می‌گردد. پس وقتی کاملاً با خداوند مواجه می‌شویم، باید تمام توجه به او باشد تا بتوانیم در مناجات خود حال و شور و سوز و گدازی داشته باشیم. این حالت تسلیم کسی است که هیچ کاری از او ساخته نیست، مانند مال‌باخته‌ای که تمام ثروت خود را از دست داده و یا بیماری که در حال جان‌کندن است و هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد، این حالت بیچارگی و فروتنی و تضرع است.

(صفحه ۳۲)

روان‌شناسان از دیرباز گفته‌اند که در وجود انسان، شادی و غم، خنده و گریه، و ترس و وحشت سرشته شده و هر يك از آن‌ها در جایی مصرف و کاربرد دارد؛ زیرا وجود این‌ها بیهوده نیست. پس گاهی باید بخندد تا سلامتی و شادابی به دست بیاورد؛ گاهی باید بگرید تا به احساسات و عواطف خود پاسخ بدهد؛ گاهی باید خشم بورزد؛ گاهی محزون باشد و گاهی شادمان شود و اشک شوق بریزد.

خداوند می‌فرماید: «تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ (۱)». برخی از کشیشان و راهبان را می‌بینی که به خاطر شناخت حق و حقیقت اشک شوق می‌ریزند. «یا مانند حضرت شعیب که از شوق لقای الاهی گریه‌های طولانی داشته است.

در پیشگاه الاهی که قادر مطلق است و ما هیچ طلبی از او نداریم بلکه گناه هم انجام داده‌ایم، باید با گریه و زاری خواسته‌های خودمان را مطرح نماییم و امید به پاداش و ثواب الاهی داشته باشیم. بنابراین مناجات‌کننده با این دعا به دو حیثیت وجودی خویش اشاره می‌کند:

۱. «در موقعیتی هستم که از دشمنان فرار کردم؛

۲. اکنون در این جا با حال تضرع و بی‌اعتمادی کامل به خویشتم، ایستاده‌ام.»

و تعلم ما فی نفسی و تخبر حاجتی و تعرف ضمیری و لا یخفی علیک أمر

۱. مانده (۵)، ۸۳.

(صفحه ۳۳)

منتقلی و مثوای و ما آرید به من منطقی و اتقوه به من طلبتی و ارجوه لعاقبتی و قد جرت مقادیرک علیّ یا سیدی فیما یکون منی الی اخر عمری من سریرتی و علانیتی و بیدک لا بید غیرک زیادتی و نقصی و نفعی و ضری؛ و تو آنچه را که در سینه من است می‌دانی و از حاجت من خبر داری و درون من را می‌شناسی و پایان تحولات و توقفگاه من بر تو پوشیده نیست و آنچه که می‌خواهم بگویم و حاجتم را بر زبان بیاورم و برای پایان کار خود امیدوارم می‌دانی. و ای خدای من قضا و قدر تو بر من تا پایان عمر خواه نهران و خواه آشکار جاری شده است و زیادی و نقصان و نفع و ضرر من به دست تو است نه به دست دیگری.

انسان در حال مناجات باید از يك سو خود و کاستی‌ها و ضعف‌های خود، و از سوی دیگر خصوصیات و ویژگی‌های خداوند را که با او مواجه است ببیند. در این فراز از مناجات شعبانیه به ویژگی‌های پروردگار اشاره می‌شود که عبارتند از:

۱. علم الاهی نسبت به حال و موقعیت انسان

اولین ویژگی خداوند که در این فراز به آن اشاره شده، علم و آگاهی وسیع و همه‌جانبه خدا به انسان است، چون هرگز به کسی که شناختی از انسان نداشته، موقعیت او را ندانسته و امکان فریب خوردن او وجود دارد، نمی‌توان پناه برد و با او مناجات کرد. علم الاهی با چند عبارت مطرح شده است:

(صفحه ۳۴)

الف) «تعلم ما فی نفسی» انسانی که می‌داند خداوند از تمام ابعاد وجودی او با اطلاع است، نمی‌تواند آن‌گونه که در مقابل انسان‌های دیگر نقش بازی می‌کند، خود را برای خداوند به گونه‌ای کاذب جلوه دهد، بلکه باید صادقانه، در مقابل خدایی که از تمام اسرار وجودی او با اطلاع است حاضر شود و چیزی را نپوشاند و در مقام فریب‌کاری و دروغ‌گویی بر نیاید.

ب: «تخبر حاجتی» (خدایا، تو بهتر از من از نیازهایم خبر داری، گاهی انسان به نیازمندی‌های خود توجه ندارد و تنها بر اثر فشار يك سلسله غرائز حیوانی از قبیل گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و شهوت و... می‌فهمد که غذا، آب، وسایل گرم‌کننده و سردکننده، همسر و مسکن می‌خواهد، ولی هزاران نیاز دیگر است که انسان از آن‌ها خبر ندارد و احساس نیاز او مرحله به مرحله برایش پیش می‌آید. برخی از خواسته‌های درونی ما زیر پرده‌ای قرار گرفته و به قدری پیچیده‌اند که از خود ما نیز پوشیده‌اند. چه بسا انسان می‌خواهد کاری بکند، ولی انگیزه و دلیل آن را نمی‌داند، مثلاً، انگیزه بسیاری از رفتارهای او خود کم‌بینی و یا حسادت و یا خودنمایی است، هر چند به صورت خیرخواهی یا کشف حقیقت و یا کسب ثواب جلوه کند و اگر احیاناً، کسی به او تذکر بدهد باور نمی‌کند و او را متهم به بدگمانی می‌نماید. این همان چیزی است که در روان‌شناسی به عنوان شعور ناخودآگاه، نیمه‌آگاه در برابر شعور آگاه مطرح می‌گردد.

(صفحه ۳۵)

خداوند از لایه‌های زیرین روح ما آگاه است حتی اگر خود ما به لایه‌های نخستین آن نیز پی نبرده باشیم. ما گاهی چیزهایی را می‌خواهیم که هیچ تجربه‌ای از آن نداشته، و یا آن‌ها را ندیده و نشنیده و یا آثار آن را درک نکرده‌ایم، در حالی که خداوند همه آن نیازها را می‌داند.

ج) «و تعرف ضمیری» (خدایا تو بهتر از من باطن مرا می‌شناسی؛ یعنی در باطن و دل من خواسته‌هایی است که من خودم از آن آگاه نیستم ولی تو آن‌ها را خوب می‌شناسی.

د) «و لا یخفی علیک امر منقلب و مثنوی (۱)» (نه تنها به آن چه که موجود است آگاه هستی، بلکه به آینده من و دگرگونی‌های حال من و این‌که به چه نقطه‌ای ختم می‌شوند نیز آگاهی، چرا که حالات من هر روز دگرگون می‌شوند، ولی سرانجام به خط پایان می‌رسند و من در جایی ثابت اقامت می‌کنم و از حرکت باز می‌مانم. بنابراین، ما مواجه با کسی هستیم که نه تنها الآن بلکه آینده ما را تا ابدیت می‌داند؛ نه تنها از اعماق دل ما در حال حاضر با خبر است، بلکه از سرنوشت نهایی ما نیز آگاه است (۲).

۱. منقلب یعنی نقطه‌ای که انقلابات و تحولات به پایان می‌رسند و مثنوی یعنی جایگاه ابدی و اقامتگاه ثابت.

۲. به طور مکرر عرض کرده‌ایم که خداوند اصرار دارد تمامی پدیده‌ها را به خود نسبت دهد و در عین حال اسباب ظاهری و واسطه‌ها را نیز نفی نمی‌کند. مثلاً، آفتاب می‌تابد و آب دریا بخار می‌شود و به صورت ابر در می‌آید و ابر در اثر جابه‌جا شدن هوا و سرد و گرم شدن آن حرکت می‌کند و تبدیل به آب شده و باران می‌بارد و عوامل باران نه تنها برای مردم امروز که دوران پیشرفت علم است، حتی برای مردم روزگار قدیم واضح و آشکار بوده، ولی خداوند تعالی بارها در قرآن هر مرحله از مراحل پیدایش باران را به خود نسبت داده است و می‌فرماید: **وَأَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ (حجر ۱۵)، ۲۲؛** خداوند این ابرها را بارور کرد. **وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً؛ (انعام ۶)، ۹۹؛** خداوند باران را بارانید. **سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ (اعراف ۷)، ۵۷؛** خداوند ابرها را جابجا کرد و به سرزمین مرده سوق داد. **فَالِقُ الْهَجْبِ وَالنَّوَى؛ (انعام ۶)، ۹۵؛** خداوند هسته را می‌شکافتد و گیاه را می‌رویاند و...»

نه تنها در رابطه با امور طبیعی، بلکه کارهای آدمیان را در عین حال که فاعلیت انسان را نفی نمی‌کند به خود نسبت می‌دهد که تحت عنوان توحید افعالی در مباحث کلامی مطرح است.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) (آن بزرگ قهرمان توحید در ضمن مطالبی اشاره به همین موضوع نموده و می‌فرماید: **«وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ؛ (شعراء ۲۶)، ۷۹ و ۸۰**) یعنی خداوند به من غذا و آب می‌دهد و وقتی که مریض می‌شوم مرا شفا می‌دهد.»

نکته جالب آن‌که نمی‌گوید: آب را در ظرف ریخته و به دست من می‌دهد بلکه بالاتر از آن می‌فرماید: «خداوند آب را به من می‌نوشاند و غذا را نیز همین طور به من می‌خوراند.»

و خداوند نیز می‌فرماید: **«أَلَا تَرَوْا نَحْنُ الزَّارِعُونَ؛ (واقعه ۵۶)، ۶۴** یعنی آیا شما کشاورزی می‌کنید و یا خداوند کشاورز است؟»

شما تنها هنری که دارید با ده‌ها وسیله و ابزار که آن‌ها را نیز خداوند در اختیار شما قرار داده، تنها دانه را زیر خاک کرده و به آن آب و کود می‌دهید. اما رویانیدن و زیاد کردن و به صورت غذا درآوردن دانه کار خداست. در روایات آمده است که هر پدیده‌ای که در جهان هستی پیدا می‌شود باید چند مرحله را بگذراند:

«علم خدا، اذن خدا، مشیت، اراده، قضا، قدر، امضا». (هر کدام از این کلمات معانی خاص خود را دارند که با تأمل و دقت فرق آن‌ها روشن می‌گردد).

این مراحل هفت‌گانه را در يك جمله خلاصه نموده و می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (یس (۳۶)، ۸۲)

خداوند مراحل چندگانه يك کار اختیاری مانند ایمان را نیز به خود نسبت داده و می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ؛ (یونس (۱۰)، ۱۰۰) هیچ انسانی ایمانی نمی‌آورد مگر به اذن الاهی.»

چنان‌که کار غیر اختیاری انسان‌ها مانند مرگ را به خود نسبت داده و می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ؛ (آل عمران (۳)، ۱۴۵) هیچ انسانی نمی‌میرد مگر به اذن پروردگار.»

(صفحه ۳۶)

(صفحه ۳۷)

« (و ما ارید ان ابدئ به من منطقی و اتقوه به من طلبتی) آن‌چه را که می‌خواهم به زبان بیاورم و به آن لب بگشایم می‌دانی. (و ارجوه لعاقبتی) (و آن‌چه را که برای سلامت پایان کار خودم به آن امید دارم، نسبت به آن آگاه هستی. این‌ها مربوط به بخش نخستین این مناجات بود که اشاره به ویژگی نخست خداوند یعنی علم الاهی می‌نماید.

۲. مدیریت و ربوبیت تکوینی الاهی

دومین ویژگی خداوند که در اینجا مورد اشاره واقع شده مدیریت و ربوبیت تکوینی او است که به دو صورت ذکر شده است:

اَوَّلُ: «وقد جرت مقادیرك علیّ یا سیدی فیما یکون منی الی آخر عمری من سریرتی و علانیتی» (قضا و قدر تو تا آخر عمر خواه به صورت آشکار و خواه پنهان بر من جاری است. یعنی این‌گونه نیست که تو فقط نسبت به من و جهان آگاه باشی و هیچ‌گونه فعالیتی انجام ندهی، بلکه امور عالم و از جمله امور من به دست تو تقدیر (۱) و مهندسی می‌شود. من در

۱. تقدیر و یا قضا و قدر از پیچیده‌ترین مباحثی است که روایات و علمای علم کلام و حکمت درباره آن فراوان سخن گفته‌اند و برخی هم آن را مسأله‌ای حل ناشدنی دانسته و گفته‌اند: قلم چو به این جا رسید سر بشکست. و برخی از روایات هم آن را بحر عمیق دانسته و تفکر زیاد درباره آن را ممنوع کرده‌اند.

روایتی از امام هادی (علیه السلام) (رسیده است که يك مرحله از فاعلیت خداوند را به يك مهندس تشبیه نموده و می‌فرماید: برای بنای يك ساختمان ابتدا باید مهندس نقشه‌ای ارائه بدهد که این ساختمان در چه محلی و با چه گنجایشی و با چه پایه و اساسی ساخته شود و تا ساخته نشده همچنان به عنوان يك نقشه هست و امکان تغییر آن وجود دارد.

تدبیر جهان هستی توسط خداوند نیز همان مهندسی کارها و زمینه‌سازی و فراهم ساختن شرایط است و مراحل مختلف قابل تغییر است تا به مرحله قضا و حتمیت کار می‌رسد. البته طبق برخی از آموزه‌های دینی قضای حتمی الاهی نیز قابل تغییر می‌باشد، چنان‌که در دعای پس از زیارت حضرت رضا(علیه السلام) می‌خوانیم: «وَ قَضَائِكَ الْمُبْرَمِ الَّذِي تَحْبِبُهُ بِأَيْسَرِ الدُّعَاءِ: خدایا تو را به آن قضای حتمی که با اندک دعایی تغییر می‌پذیرد سوگند می‌دهم که...»

و این همان چیزی است که در اصطلاح کلام بداء نامیده می‌شود. یعنی خداوند در لوح مقدرات آن را نوشته و به ملائکه وحی کرده و گویا دیگر هیچ قابل برگشت نیست ولی گاهی خداوند آن را تغییر می‌دهد. مثلا تقدیر شده که عمر فلان شخص پنجاه سال باشد ولی با صلّه رحم و احسان به پدر و مادری که انجام داد عمر او به هشتاد سال افزایش یافت. به عنوان مثال خداوند به عمر مرحوم آقای صدیقین اصفهانی که مردی بزرگ و شبانه روز در خدمت مردم بوده و در هر ساعتی از شبانه‌روز برای مردم استخاره می‌گرفته و تعبیر خواب می‌کرده است، ده سال به خاطر این خدمات افزود.

(صفحه ۳۸)

مسیر مقدرات تو هستم. جالب آن‌که انجام مقدرات به عنوان جریان و با عبارت «جرت» بیان شده است؛ چرا که مربوط به مقام اجرا و سامان‌دهی است، پس مقدرات باید جریان پیدا کنند. این تقدیر در گذشته، حال و آینده وجود دارد و از آغاز تا انجام عمر انسان را در بر می‌گیرد و همه امور پنهانی و آشکار را تحت برنامه‌های اندازه‌گیری شده و دقیق خدا قرار می‌دهد.

دوم: «و بیدک لا بید غیرک زیادتی و نقصی و نفعی و ضری»؛ یعنی درست است که مقدرات انسان طراحی و برنامه‌ریزی شده است، ولی تا به مقام عمل نرسیده، می‌توانی آن را تغییر بدهی و تغییر آن به دست تو است و هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند در آن تصرف کند. افزایش و

(صفحه ۳۹)

کاهش و سود و زیان من تنها و تنها در دست تو می‌باشد. پس روشن شد که انسان با توجه به این موضوعات با خدا مناجات می‌کند. موضوعاتی مثل؛ بی‌لیاقتی او، علم خداوند نسبت به او و این‌که همه مقدرات او به دست پروردگار است.

إِلَهِي إِنْ حَرَمْتَنِي فَمَنْ ذَا الَّذِي يَرْزُقُنِي وَ إِنْ خَدَلْتَنِي فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُنِي؛ خداوندا، اگر تو مرا محروم سازی، پس چه کسی مرا روزی می‌دهد و اگر تو مرا رها کنی پس چه کسی مرا یاری می‌کند؟
برای توضیح این فراز از مناجات ذکر دو مقدمه لازم است:

۱. زبان گفتگو در موارد و مقامات مختلف فرق می‌کند. در مقام بحث و گفتوگوی اعتقادی عادت داریم که مطلب خود را با استدلال و برهان فلسفی و ریاضی ثابت کنیم و گاهی ممکن است سخن خود را به هر شکل ممکن به کرسی نشاندن و طرف مقابل را وادار به پذیرش آن کنیم. روش اول را **برهان** و روش دوم را **جدل** می‌گویند و هدف از آن دو قانع کردن طرف مقابل است.
ولی گاهی با زبان عذرخواهی با یک دوست صمیمی سخن می‌گوییم، این‌جا سخن از استدلال و برهان و جدل نیست بلکه، فقط دنبال بهانه‌ای می‌گردیم تا طرف مقابل با لطف و محبت خود از خطا و اشتباه ما صرف‌نظر کند.

عالم محبت، زبان خاصی دارد. شاعران عارفی چون مرحوم شیخ

(صفحه ۴۰)

محمدحسین اصفهانی (معروف به کمپانی) و حضرت امام خمینی(رحمه الله) (و علامه طباطبایی) قدس سره (که غزلهایی با مضامین خاصی گفته‌اند از زبان محبت استفاده کرده‌اند و همین مضامین در دعاها و مناجات‌هایی از قبیل **مناجات ابوحمزه** وجود دارد): **إِنْ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ أَعْلَمْتُ أَهْلَهَا أَنِّي أُجِبُّكَ؛** اگر مرا به جهنم ببری به اهل جهنم خواهم گفت که هنوز تو را دوست دارم.»

این زبان برهان و استدلال و جدل نیست. این نه اولتیماتوم است که خدا را تهدید کند و نه کلاس درس فلسفه و ریاضیات و مناظره و جدل؛ بلکه مقام معاشقه است. زبان **دلالت** است نه **جدال**. در زبان دلالت گاهی حالت انبساط است و گاهی انقباض. انسان گاهی برای خودش و دیگران دعا می‌کند و مثل کسی که کنار اقیانوسی ایستاده برای خود و همسایگان و دوستان و آشنایان و... برای همه خلائق رحمت می‌طلبد و به کم‌تر از آن قانع نمی‌شود.

حال **دلالت** که در دعای افتتاح؛ **مُدِلًّا عَلَیْكَ فِیْمَا قَصَدْتُ فِیْهِ** آمده است، حال بیچه‌ای است که نزد مادر خود ناز می‌کند. کسی که آلوده به گناهان و آلودگی‌هاست این لیاقت را ندارد که در پیشگاه الهی و در محفلی که صالحان و انبیا و اولیا (علیهم السلام) حضور دارند حاضر شود و چون خودش از عهده پاک کردن آن گناهان بر نمی‌آید و می‌خواهد در آن جمع حاضر شود، دیگر جای استدلال و برهان و احتجاج نیست تا بخواهد بر اساس برهان، استدلال و یا طبق

(صفحه ۴۱)

مقبولات و مشهورات، جدل کند که خدا باید مرا بیامزد، بلکه جای عذرخواهی و تمسک به صفات الهی است.

تقریباً نیمی از مناجات شعبانیه مشتمل بر همین تمسکات و عذرخواهی‌ها و بهانه‌جویی‌ها است تا انسان خود را سزاوار آمرزش قلمداد کند تا پس از آن نوبت به درخواست‌های دیگر برسد؛ کسی که سر و وضع آلوده و کثیف و متعفن دارد و می‌خواهد وارد یک جمع محترم شود، باید ابتدا برای تعویض لباس و استحمام و تغییر وضع موجود خود تمنا و خواهش کند.

۲. بر اساس ادله عقلی و روایات توحیدی و نهج البلاغه و معارف اسلامی، هیچ‌گاه در ذات خداوند تغییری ایجاد نمی‌شود (۱).

۱. چون این مسأله کم‌تر در جاهای دیگر مورد بحث واقع می‌شود، در این جا لازم است پیرامون آن توضیح دهیم: گاهی به ذهن می‌آید که خدا نیز حالات مختلف چون رضا، سخط و غضب دارد. گاهی خوشنود و گاهی غضبناک می‌گردد. در روایتی در اصول کافی باب توحید از هشام بن حکم است که زندیقی به محضر حضرت صادق (علیه السلام) آمد. لازم به ذکر است که زندیق به معنای کافری است که اهل تحقیق و پژوهش و دانش است و در میان همفکران خود منزلتی به عنوان ایدئولوگ دارد، بنابراین سوالاتی که می‌کردند جاندار و قوی بود و جواب‌هایی که ائمه (علیه السلام) می‌دادند بسیار پرمحتوا و خیلی قابل استفاده است. (زندیق از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید: «آیا خداوند رضایت و غضب و سخط دارد؟» او چون قرآن خوانده بود می‌دانست که در قرآن عباراتی از قبیل «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ» و «سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» و «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» مکرر آمده است و حضرت صادق (علیه السلام) آن را انکار نمی‌کند، بنابراین می‌خواست قبل از بحث از حضرت اعتراف بگیرد و سپس بحث کند. حضرت فرمود: «آری خداوند رضا و غضب دارد». ولی برای این که جایی برای اشکال باقی نماند فوراً فرمود: «ولی نه چون انسان‌ها و مخلوقات که ابتدا رضایت و سپس غضب بر آن‌ها وارد می‌گردد. چرا که مخلوق اجوف و توخالی است که با این چیزها پر می‌گردد، مرکب از اشیایی مصنوع و ساخته شده است که می‌تواند جای خالی داشته باشد ولی در مورد خداوند چنین نیست چرا که خداوند واحد و احدی الذات و احدی المعنا است یعنی صفات الهی عین ذات اوست و لذا هیچ چیز وارد ذات او نمی‌شود.»

اینک، این سؤال پیش می‌آید که اگر چنین است پس این رضا و سخط و غضب کجا پیدا می‌شوند؟

جواب آن است که به اصطلاح علمی، این‌ها صفاتی خارج از ذات و متعلق به مقام فعل هستند. یعنی در مقام فعل این صفات به خداوند نسبت داده می‌شود. از افعال او معلوم می‌شود که اگر به کسی ثواب و پاداش داد می‌گوییم: از او راضی شد، و اگر او را عقاب کرد می‌گوییم: خداوند بر او غضب کرده است. پس رضای الهی پاداش و غضب عقاب اوست بدون آن که چیزی بر او وارد گردد و او را از حالی به حال دیگر متحول گرداند و هیجانی ایجاد کند، چرا که به قول قدیمی‌ها غضب عبارت از هیجان خون است. بنابراین، از صفات مخلوقات عاجز و نیازمند است، نه خداوند.

یکی دیگر از متکلمان معروف به نام عمرو بن عبید معتزلی به حضرت باقر (علیه السلام) عرض می کند: «فدایت شوم، معنای آیه چهل سوره طه که می فرماید: «وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى» چیست؟ مگر خداوند مثل ما انسان ها غضب می کند و رنگش سرخ و رگ های گردشش متورم می گردد؟»

حضرت باقر (علیه السلام) فرمودند: «منظور از غضب عقاب، و حلول غضب به معنای شامل شدن عقاب و کيفر است». آن گاه می فرماید: «إِنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَالَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةَ مَخْلُوقٍ. هر کس که گمان کند خداوند از يك حالي به حالت ديگر متحول می گردد خدا را به صفات مخلوقات موصوف کرده است.»

پس اگر کسی گمان کند که خشنودی در خدا از بین رفته و غضب جای آن را می گیرد لوازم ممکنات و مخلوقات ناقص را برای خدا دانسته در حالی که ساحت قدس الهی از این گونه حالات و تحولات دور است.

البته در قرآن برخی از اندام ها چون عین (چشم)، يد (دست) و قدم (پا) مانند يد الله و تصنع على عيني و امثال این ها به خداوند نسبت داده شده است. دلیل آن این است که ما حقایق ماورای امور مادی و جسمانی را نمی توانیم درک کنیم و فقط با تشبیه به مادیات است که اندکی فهم آن ها را آسان می سازد و با تصور آن ها و سپس تجرید و تنزیه به خداوند تعالی نسبت بدهیم. در روایتی است که هر موجودی خدا را به صفات خودش تصور می کند و حتی مورچه گمان می کند که خداوند دو شاخک دارد و اگر نداشته باشد نمی تواند درست راه برود و برای او نقص حساب می شود!

از حضرت باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «كُلَّمَا مَيَّزْتُ مَوْهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي آدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ هر چه درباره خدا در ذهن خود فرض و تصور کنید ساخته ذهن شماست هر چند که در دقیق ترین معانی خود باشد که به خودتان بر می گردد، چرا که مخلوق شماست.»

به هر حال این صفاتی را که ما در ذهن خود تصور می کنیم ریشه آن اموری است که ما در خود یا دیگر مخلوقات می یابیم و سعی می کنیم که تنزیه از نقایص نموده به خدا نسبت بدهیم. حال بستگی دارد که آیا بتوانیم به طور شایسته ای تنزیه کنیم یا خیر.

(صفحه ۴۲)

(صفحه ۴۳)

چنان که حضرت علی (علیه السلام) می فرماید: «لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا (۱)». «و تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی گیرد؛ و نیز حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) عرض می کند: «إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي (۲)».

پس خشنودی و غضب پروردگار معلول چیزی نیست. ولی با بندگان خود به زبان محاوره صحبت کرده و رضایت و غضب خود را برخاسته از عملکرد آدمیان دانسته و به عنوان مثال می فرماید: «فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ (۳)» «و یا در جای دیگر می فرماید: وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (۴)». همه این تعبیرات (خشنودی، غضب، انتقام و تأسف) بر اساس محاوره و زبان گفتگو با انسان ها است. پس از ذکر دو مقدمه ای که بیان شد (اولاً: زبان مناجات غیر از استدلال و جدل و مانند آن ها است و ثانیاً: خداوند با انسان ها به زبان

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۵: خداوندی که هیچ حالتی برای او پیش نمی آید که قبلاً نداشته باشد.

۲. دعای عرفه: خداوند، رضای تو بالاتر از آن است که خودت برای آن علتی قرار دهی تا چه رسد به این که من بخواهم علت برای آن باشم.

۳. زخرف (۴۳)، ۵۵: وقتی که ما را به تأسف و غمگین ساختند از آن ها انتقام گرفتیم.

۴. نساء (۴)، ۹۳: خداوند بر او غضب کرد و او را لعنت نمود و برای او عذابی دردناک مهیا کرد.

(صفحه ۴۴)

محواره سخن گفته است وگرنه رضا و غضب او معلول چیزی نیست.) در این فراز از مناجات شعبانیه عرض می‌کنیم:

خداوندا، اگر مرا از رحمت خود محروم کنی چه کسی می‌خواهد به من چیزی ببخشد؟ مگر کسی هست که بتواند به من چیزی ببخشد؟ اگر مرا در چنگ دشمن رها کنی آیا کسی هست که بتواند مرا برهاند؟ اگر تو مرا یاری نکنی پس چه کسی می‌تواند مرا یاری کند؟ بنابراین در مقام عذرخواهی و تقاضای رحمت و بخشش (نه طلب کارانه) خود را مشمول رحمت و مستحق یاری خدا می‌کنیم. وقتی خود را کوچک دیدیم و درخواست عطف و رحمت کردیم، لایق شمول لطف خدا می‌گردیم و علاوه بر پاک شدن از آلودگی‌های گناه، گنجایش درک رحمت الاهی را پیدا می‌کنیم.

إِلَهِي أَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِكَ وَ حُلُولِ سَخَطِكَ؛ خداوندا، به تو پناه می‌برم از این که غضب و سخط تو بر من حلول کند. برخی از گناهان ممکن است انسان را از خدا دور کند تا جایی که مورد غضب و خشم الاهی قرار گیرد و به هیچ وجه نقطه روشنی در وجود او باقی نگذاشته و به طور کلی او را مطرود الاهی گرداند. افرادی هستند که در آغاز زندگی کارهای خوبی انجام می‌دهند ولی ممکن است در موقعیت‌هایی قرار گیرند و آلودگی‌هایی پیدا کنند که نه تنها گذشته آن‌ها را تارک و سیاه می‌کنند بلکه امیدی به اصلاح او در آینده نیز باقی نمی‌گذارند.

(صفحه ۴۵)

اهل بیت (علیهم السلام) در موارد متعدّد ما را به سرنوشت ابلیس متوجّه ساخته‌اند. امیر مؤمنان (علی) علیه السلام (می‌فرماید): «وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهُ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ (۱)». شیطان قبل از خلقت آدم (علیه السلام) (شش هزار سال خدا را عبادت کرد، به گونه‌ای که فرشتگان او را از خود می‌دانستند و معلوم نیست که آیا این سال‌ها، دنیایی بوده‌اند یا آخرتی. شاید مصلحت نبوده که پیرامون آن توضیح دهند. (وگرنه خود حضرت می‌دانستند که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت) احتمال دارد که هر روز از آن هزار سال طول کشیده باشد. ولی این عبادت‌ها از روی ایمان و اعتقاد به ربوبیت تشریحی الاهی نبوده، هر چند شیطان، وجود خدا و نیز یگانگی و ربوبیت تکوینی خدا را پذیرفته بود و به قیامت نیز عقیده داشت (۲).

پس شیطان عصیان ریشه‌داری داشت که به کفر منتهی گشته و یا از کفر برخاسته بود. شیطان عقیده به ربوبیت تشریحی خداوند نداشت، یعنی نمی‌پذیرفت که باید فرمان خدا را اطاعت کرد و به همین سبب وقتی خداوند فرمان سجده در مقابل آدم را صادر کرد، اظهار داشت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۳)». (و با این پاسخ به حکم الاهی اعتراض داشت که چگونه کسی که بهتر است برای کسی که

۱. شیطان خدا را ۶ هزار سال عبادت کرد که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده است یا از سالهای آخرت. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.
۲. از این که شیطان عرض کرد: «فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ... رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» معلوم می‌شود که عقیده به وجود و ربوبیت و عزت الاهی داشته و به قیامت نیز عقیده داشته است (غیاثی کرمانی).

۳. اعراف (۷)، ۱۲؛ من بهتر از او هستم که مرا از آتش و آدم را از گل آفریدی.

(صفحه ۴۶)

مقام او پایین تر است سجده کند. این همان روح استکبار، انکار ربوبیت تشریحی و کفر است. **أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۱)**. به همین خاطر کفر برخی از انسان‌ها را به کفر ابلیس تشبیه می‌کنند، چرا که بدترین کفرهاست. همین شیطان به خداوند عرض کرد: اگر مرا از سجده بر آدم معاف بداری تو را به گونه‌ای عبادت می‌کنم که هیچ‌کس تا به حال عبادت نکرده است. خداوند در پاسخ فرمود: **إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أُطَاعَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ (۲)**. اگر می‌خواهی مرا بپرستی باید همان‌گونه که می‌گویم پرستش کنی وگرنه خود را پرستیده‌ای. بنابراین ممکن است کسی پس از شش هزار سال عبادت، کافر گشته و به طور کلی از درگاه الاهی رانده شود.

حضرت علی (علیه السلام) این جریان را بدان جهت مطرح می‌فرماید که ما به عبادت و اعمال و درس و بحث و فقه و اصول و فلسفه و تفسیر و علوم اسلامی و تبلیغ خودمان مغرور نگردیم و همواره نگران عاقبت کار خود باشیم؛ چرا که ممکن است عبادت شش هزار ساله هم مانند کسی که خداوند در قرآن درباره او فرموده است: **الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا... وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهَا بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ (۳)**... بر باد فنا برود.

۱. بقره (۲)، ۳۴: امتناع کرد و استکبار ورزید و از کافران بود.

۲. بحار الانوار، ج ۲، باب ۳۲، ص ۲۶۲: من دوست دارم آن‌گونه که خودم می‌خواهم اطاعت شوم. البته در بعضی از روایات به این صورت آمده است: «إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أُعْبَدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ.»

۳. اعراف (۷)، ۱۷۶: آن کسی که آیات خود را به او دادیم ولی او خود را از آن‌ها منسلخ ساخت... و اگر می‌خواستیم او را بدان آیات رفعت می‌دادیم ولی او خود به زمین چسبید و از هوس خود پیروی کرد. پس او مانند سگ است...

(صفحه ۴۷)

به هر حال انسانی که با خدا مناجات می‌کند توجه دارد که ممکن است گناهان، او را به کلی از درگاه حق محروم گردانده و مورد غضب قرار دهند. چنان‌که خداوند می‌فرماید: **وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ.** پس در این فراز از مناجات می‌گوییم: پناه به تو می‌برم از این‌که مورد غضب و سخط تو قرار بگیرم.

معمولاً اهل لغت **سخط** را مرادف با غضب گرفته و برخی گفته‌اند: سخط، شدت غضب است. بنابراین می‌گوییم: خداوند پناه به تو پناه می‌برم از این‌که مورد غضب تو واقع شوم.

ما انسانها ممکن است که از خیلی چیزها بدمان بیاید ولی تا خیلی خیلی زشت و ناپسند نباشد نسبت به آن اظهار غضب و خشم نمی‌نماییم. خداوند نیز بین گناهان فرق قائل شده و گناهان کوچک را که قابل آمرزش هستند و یا گناهان کبیره‌ای را که با توبه یا شفاعت آمرزیده می‌شوند، با گناهانی که مثل شمشیر کشیدن به روی خدا هستند و کيفر و عقوبت سخت دارند، یکسان نمی‌داند.

در قرآن کریم بین رضایت و ثواب تفاوت وجود دارد. مثلاً وقتی که می‌فرماید: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ (۱)** معلوم می‌شود رضایت، چیزی بالاتر از بهشت است. کسانی که به طمع بهشت

۱. توبه (۹)، ۱۰۰: خداوند از آنان راضی گردید و بهشت‌هایی برای آن‌ها مهیا گردانید.

(صفحه ۴۸)

عبادت می کنند مزدی چون بهشت دریافت می کنند، ولی کسانی چون امیر مؤمنان و ائمه علیهم السلام (به بالاتر از بهشت یعنی رضوان الاهی نایل می شوند. **وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ (۱)**).

وقتی که چیزی مثل هوای خنک در تابستان مورد رضایت و پسند ما باشد، سه موضوع وجود دارد:

۱. درک این مطلب که هوای خنک در تابستان ملایم طبع ماست؛

۲. خود آن هوای خنک؛

۳. احساس لذتی که از آن خنکی هوا در تابستان برای ما ایجاد می شود.

در مورد خداوند باید گفت: «خداوند با هر کمالی ملایمت و با هر ضد کمالی مخالفت و منافرت دارد. **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۲)** - **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (۳)**.

پس وقتی بخواهیم بین ذات خدا و مقام فعل خارجی آن ها مراتبی در نظر بگیریم مثل این که خداوند آن را دوست دارد یا نمی پسندد. باید گفت دوست داشتن کمالات که عین ذات خداوند است رضا، و دوست نداشتن، سخط است. البته به مجرد این که انسان مرتکب گناهی شود مورد سخط و غضب الاهی قرار نمی گیرد وگرنه مهلت انجام آن را پیدا نمی کند.

۱. توبه (۹)، ۷۲: رضایت الاهی بالاتر است.

۲. بقره (۲)، ۲۲۲: خداوند هر کسی را که رو به طهارت بیاورد دوست می دارد.

۳. لقمان (۳۱)، ۱۸: خداوند هر انسان خیال پرداز فخر فروش را دوست ندارد.

(صفحه ۴۹)

باید خیلی بدی و زشتی زیاد باشد که انسان در ردیف **مَغْضُوبٍ عَلَيْهِمْ** قرار بگیرد و روی سعادت نبیند. اگر انسان به این حد نرسد می توان به اصلاح او امیدوار بود، چنان که در مناجات دیگری آمده است: **فَإِنْ لَمْ تَكُنْ غَضِبْتَ عَلَيَّ فَلَا أُبَالِي (۱)**.

پس انسان باید پناه به خدا ببرد که مبادا مشمول غضب الاهی گردد، باید توفیق بخواهد تا کاری انجام ندهد که موجب غضب الاهی گردد که در این صورت دیگر امیدی به عفو نیست.

إِلَهِي إِنْ كُنْتُ غَيْرَ مُسْتَأْهِلٍ لِرَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيَّ بِفَضْلِ سِعَتِكَ؛ خداوندا اگر شایسته رحمت تو نیستم، تو شایسته آنی که بر من با فضل گسترده ات احسان بنمایی.

در این بخش به خداوند عرض می کنیم: من گرچه استحقاق رحمت تو را ندارم و زشتی هایم خیلی زیاد است ولی از رحمت تو ناامید نیستم، چون رحمت تو ویژه مستحقین نیست بلکه آن قدر گسترده است که همه را مشمول فضل تو می گرداند. فضل بالاتر از استحقاق است و اگر رحمت بر خلاف حکمت نباشد شامل افرادی که استحقاق آن را ندارند نیز خواهد شد. رحمت خدا تنها از کسانی منع می شود که رحمت بر آن ها بر خلاف حکمت الاهی باشد، مانند کشتندگان پیامبران و اولیا و افرادی که بندگان را از روی عناد و آگاهی

۱. خداوندا، غضبت را بر من شامل نگردان که اگر هنوز مورد غضب قرار نگرفته ام، امید اصلاح دارم، و دیگر غصه ای ندارم.

(صفحه ۵۰)

گمراه می‌کنند. در این صورت اگر خداوند آن‌ها را رحمت کند بر خلاف حکمت خود کار کرده است. به هر حال کسانی که شایستگی رحمت را ندارند، می‌توانند امیدوار باشند که با پیدا کردن يك حال مخصوص مشمول فیض الاهی گشته و سرریز رحمت پروردگار به آن‌ها نیز برسد.

ایمان، توجه، و توسل به اولیا موجب پیدایش این گنجایش است و حکمت نیز اقتضا می‌کند که مشمول سرریز رحمت الاهی گردند. چرا که اصل رحمت شامل وجود مقدس خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) گشته و سرریز آن به کسانی که خود را در معرض آن قرار داده و هنوز مشمول غضب الاهی نشده‌اند خواهد رسید.

إِلَهِي كَأَنِّي بِنَفْسِي وَإِقْفَاءُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَقَدْ أَظْلَمَ حُسْنُ تَوَكُّلِي عَلَيْكَ فَقُلْتَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَتَعَمَّدَتْنِي بِعَفْوِكَ؛ خداوندا، گویا خودم را روبه‌روی تو می‌بینم در حالی که توکل من بر تو بر سر من سایه افکنده است. پس تو آن‌چه را که خود شایسته آن هستی به من می‌گویی و مرا مشمول عفو خود می‌فرمایی.

در این فراز از مناجات، انسان خود را این‌گونه فرض می‌کند که در پیشگاه الاهی ایستاده و می‌داند که شایستگی رحمت ندارد ولی ابر رحمتی بر او سایه افکنده و آن به خاطر توکلی است که بر خداوند دارد، چرا که برای اعمال خود هیچ ارزشی قائل نیست و تنها کار خود را به خداوند واگذار کرده تا او را ببخشد. بنابراین عرض می‌کند:

(صفحه ۵۱)

خدایا به تو نیکو توکل کردم و این توکل ارزشمند من، مقدمه و زمینه نزول رحمت تو بر من است.

خاطره‌ای از مرحوم حاج میرزا عبدالعلی تهرانی

در روزگار جوانی ماه مبارك رمضان به مشهد مقدس مشرف گشتم و مرحوم حاج میرزا عبدالعلی تهرانی (پدر حاج آقا مجتبی تهرانی که در تهران درس فقه و اصول و اخلاق دارند) در مشهد اقامت داشت و مدتی بالای سر حضرت نماز می‌خواند و شبها در منزل خود مجلس وعظ داشت. یکی از شبهای احیاء (به نظر شب بیست و سوم) پس از پایان مراسم قرآن روی سر گرفتن به هنگام دعا چنین گفت:

«خدایا من وقتی که جوان بودم در دعاها پا را از مراتب توحید پایین‌تر نمی‌گذاشتم (یعنی همیشه از تو مراتب توحید را می‌خواستم) اما حالا که پیر شدم و محاسنم سفید گشته از تو می‌خواهم که مرا مسلمان بمیرانی...»

خدایا در این شب احیا کسانی قرآن خوانده و توسل و عبادت داشته‌اند و هر کسی را به واسطه يك عملی مثل روزه و نماز و صدقات و صلّه رحم و کارهای خیری که داشتند بخشیدی. خدایا ما را هم مجانی بیامرز تا روز قیامت بگویی يك دسته را من مجانی آمرزیدم.»

اولیای خدا بعد از طی مقامات و سال‌ها سیر و سلوک و ریاضت و استفاده از اساتیدی بزرگ چون مرحوم میرزا جواد آقای تبریزی، در

(صفحه ۵۲)

سنّ هشتاد سالگی به جایی می‌رسند که به عمل خود نمی‌توانند اتکا کنند. به همین سبب در این فراز از مناجات می‌گوییم: خدایا فرض کنیم که روز قیامت شده و من در پیشگاه تو ایستاده‌ام، گرچه دستم خالی است ولی يك ابر روی سر من سایه انداخته و آن توکل خوبی است که به تو داشتم. و تو نیز در این ایستگاه، آن‌چه را که شایسته مقام تو، نه آن‌چه که شایسته من بوده است، گفته‌ای. یعنی نگفتی: توبی شرم و گناهکار و آلوده‌ای. فرمودی: من اهل گذشت و آمرزش و بخشش هستم. لذا مرا مشمول عفو خود به برکت همان توکل نمودی. مناجات‌کننده به خود می‌آید که اگر من این آلودگی‌ها را باید با خود به جهان آخرت ببرم ولی باز از رحمت خدا ناامید نیستم، ولی این امید

نه به اعمال خودم بلکه به واگذاری شایسته کارهایم به خداست و انتظار دارم که در قیامت در هنگامه حساب و کتاب، آن چه را که سزاوار شآن او از کرم و بزرگواری و عفو است بگوید، نه آن چه که سزاوار من از عقاب و کیفر است.

إِلَهِي إِنَّ عَفْوَتَ فَمَنْ أَوْلَى مِنْكَ بِذَلِكَ وَإِنْ كَانَ قَدْ دَنَا أَجَلِي وَ لَمْ يُدْنِنِي مِنْكَ عَمَلِي فَقَدْ جَعَلْتُ الْإِقْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسَيْلَتِي؛ خداوندا، اگر تو مرا عفو کنی، پس چه کسی سزاوارتر از تو به این کار است، و اگر مرگ من فرارسد و عمل من نتواند مرا به تو نزدیک گرداند، من اقرار به گناهان را وسیله خودم به سوی تو قرار می‌دهم.

(صفحه ۵۳)

در این فراز عرض می‌کنیم: خداوندا، اگر بخشش در کار باشد چه کسی سزاوارتر از تو به بخشیدن است؟ اگر آمرزش مطلوب است پس چه کسی بهتر از تو می‌آمزد؟ اگر مرا ببخشی دور از انتظار نیست. اگر مرگ من فرا رسیده و هنوز عمل من باعث نزدیک شدن من به تو نشده باشد، فقط یک راه مانده که به تو نزدیک شوم و مشمول آمرزش و رحمت تو گردم و آن، اقرار به گناه است (۱). خدایا؛ من اقرار می‌کنم که

۱. لازم است که به یک نکته اشاره شود و آن این‌که: در مضامین دعای کمیل و ابوحمزه و سایر دعاها و مناجات شعبانیه و سایر مناجات‌ها تعبیرات عجیبی در رابطه با اقرار به گناهان وجود دارد که از سوی معصومین (علیهم السلام) ابراز گردیده که گویا بالاترین گناهان کبیره را مرتکب شده‌اند و به هیچ وجه با مقام عصمت تناسب ندارد. به عنوان مثال حضرت سجاد (در دعای ابوحمزه ثمالی به درگاه الهی عرض می‌کند: «فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نَقَلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي؟ چه کسی حال او بدتر از حال من است، اگر این گونه به سوی قبر خویش روانه شوم»؟ در این رابطه بزرگان جواب‌هایی داده‌اند.

برخی فرموده‌اند: «امام معصوم (علیه السلام) چون پیشوای مردم است و قافله و کاروان خودش را به بهشت می‌برد، از زبان همه پیروان خود دعا و مناجات می‌کند و گویا خود را نازل منزله هر یک از دوستان خود حتی آن‌هایی که در پایین‌ترین درجات هستند، قرار می‌دهد.»
برخی فرموده‌اند: «این دعاها و مناجات‌ها برای تعلیم و آموزش به دیگران است و گویا به اهل ایمان گفته می‌شود که باید در مقام مناجات این چنین سخن بگویند.»

برخی دیگر گفته‌اند: «بسیاری از کارهایی را که ما انسان‌های معمولی آرزوی انجام آن را داریم به حکم «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» برای کسانی که دارای معرفت عالی هستند گناه بزرگی شمرده می‌شود. مثلاً ما خوشحالیم که چند رکعت نافله شب به صورت خواب‌آلوده و دست و پا شکسته بخوانیم که نوکرهای دست‌چندم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (اگر چنین نمازی بخوانند، دست حسرت بر سر خود می‌کوبند و این گونه نماز را توهین به محضر مقدس پروردگار می‌دانند. پس به کاری که ما بالیده و افتخار می‌کنیم، آنان از آن استغفار می‌کنند.»

برخی دیگر گفته‌اند: «اولیای الهی در مقامی که این دعاها را می‌خوانند و اظهار ضعف و گناه و کوتاهی می‌نمایند، آن وقتی است که از آن خودشان نمی‌بینند و می‌گویند: اگر خداوند دست مرا نگیرد به پست‌ترین درکات سقوط خواهیم کرد.»

توضیح آن‌که؛ اگر ما عوامل هدایت خویش را که عبارت از عقل و ایمان و معرفت است از خودمان بدانیم کسانی را که از این عوامل بی‌بهره‌اند، بدتر از خود می‌دانیم، ولی اگر خود را ظرف خالی دیده و این‌ها را فیض پروردگار دانسته که به ما افاضه شده‌اند و معتقد شویم که: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ؛ هیچ انسانی نمی‌تواند ایمان بیاورد مگر به اذن پروردگار.» و ظرف خالی را آماده پذیرش هر نوع

آفت بینیم و یقین داشته باشیم که خداوند در هر لحظه ایمان و هدایت و عقل می‌دهد و ممکن است این فیض قطع شده و منشأ همه فسادهای برخاسته از فقدان علم و معرفت و تقوا خواهد گشت.

پس می‌گوید: خدایا اگر من را تو حفظ نکنی از هر کسی پست‌تر هستم. خدایا، من صرف‌نظر از آن‌چه که تو داده‌ای همان ظرف خالی هستم که فاقد هدایت است.

جایی که خداوند به پیامبر(صلی الله علیه وآله) می‌فرماید: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى؛ آیا تو را یتیمی نیافت و پناه نداد؟ و آیا تو را گم‌شده‌ای نیافت و هدایت نکرد؟» و نیز درباره آن حضرت می‌فرماید: «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ؛ تو نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست.» پس پیامبر(صلی الله علیه وآله) هم ظرف خالی است که از ایمان و هدایت الهی برخوردار گشته با این که اشرف مخلوقات و اکمل موجودات و واسطه در فیض الهی برای دیگران می‌باشد. و روح عبادت همین است که انسان به تدریج بفهمد که از خود هیچ ندارد و این فهم خود را به صورت‌های مختلف ابراز کند. گریه کند، اشکش جاری شود. نتیجه چنین عبودیتی همان است که طبق مضمون يك حديث «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ؛ عبودیت گوهری است که حقیقت آن ربوبیت است.» هر چند که این روایت سند صحیحی ندارد ولی مضمون آن صحیح است.

به هر حال اولیای الهی با توجه به ظرف خالی وجود خویش که منشأ همه فسادها و سقوط به درکات است چنین مناجات‌ها و تعبیراتی داشته‌اند.

برخی از این پاسخ‌ها چندان دلنشین نیست و شاید پاسخ اخیر عمیق‌تر باشد.

(صفحه ۵۴)

بنده‌ای ناچیز هستم و این اقرار وسیله‌ای برای نزدیک شدن گناهکار به رحمت می‌گردد.

يك پرسش اساسی و پاسخ آن

گویا در این‌جا سؤال مقدّری است و آن این‌که: اگر گناهکار آمرزیده شود خلاف حکمت است و در این صورت گناهکار با اهل طاعت

(صفحه ۵۵)

فرقی نمی‌کند. جواب آن این است که این گناهکار با تذلّل و فروتنی اقرار به گناه کرده است و با گناهکاران دیگر فرق می‌کند.

انسان از روی خودخواهی و خودپرستی حاضر نمی‌شود به اشتباه خود حتی در خلوت اقرار نماید و اگر کسی تربیت‌نیافته باشد غرور و استکبار به او اجازه نمی‌دهد به اشتباه و گناه اعتراف نماید بلکه همواره آن را توجیه کرده و به توجیهاتی مانند: «جامعه فاسد است» و یا توجیهاتی براساس گفته‌های برخی از مکاتب روان‌شناسی و جامعه‌شناسی که می‌گویند: «بشر ساخته دست محیط و وراثت است و از آن‌جا که عوامل ژنتیک و عوامل اجتماعی و محیط در اختیار انسان نمی‌باشند و از خود اختیاری ندارد، پس اگر اشتباه کرد تقصیر پدر و مادر و محیط جامعه است» متوسل می‌شود و اعمال خود را این چنین توجیه می‌کند.

البته، این سخن تا حدّی درست است، یعنی تأثیر این عوامل را نمی‌توان انکار کرد و تا حدودی در شخصیت افراد تأثیر می‌گذارند، ولی این عوامل تعیین‌کننده نیست و فقط زمینه‌ساز است و هرگز موجب جبر نمی‌شود. این‌که در قرآن کریم روی داستان برخی از افراد مانند فرزند و همسران نوح(علیه السلام) و لوط(علیه السلام) تأکید می‌شود برای آن است که نشان دهد ارتباط با بیت نبوّت نمی‌تواند اختیار و اراده را از انسان بگیرد و به اجبار او را به راه حق هدایت کند و به همین سبب وقتی که حضرت نوح(علیه السلام) عرض کرد: «خدایا قول داده بودی که اهل من را نجات دهی، جواب آمد: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ(۱).»

۱. تحریم (۶۶)، ۱۱: فرزند تو از اهل تو نبود، او عملی ناصالح بود.

(صفحه ۵۶)

از سوی دیگر همسر فرعون را مثال می‌زند که در دربار فرعون که بدترین و فاسدترین محیط‌هاست به مقامی می‌رسد که خداوند درباره او می‌فرماید: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ (۱)». «و به چنان مقامات عالی عرفانی می‌رسد که درخواست منزلی در بهشت نزد خدا می‌کند، نه مانند برخی از ما که کاخ و میوه و همسر بهشتی می‌خواهیم، بلکه **عندالله** را می‌طلبد که مقام جوار الاهی است. پس اگر عامل محیط موجب جبر می‌شد می‌بایست دربار فرعون که کثیف‌ترین و فاسدترین محیط است، همسر فرعون را نیز مثل سایر درباریان بسازد و نه تنها چنین نکرد بلکه این بانوی گرامی به عنوان الگو برای تمام مؤمنان در طول تاریخ مطرح شد. پس این بهانه‌ها نمی‌تواند توجیه‌کننده اشتباهات کسی باشد. اگر انسان سالمی باشد، اعتراف می‌کند که اشتباه کردم و قول می‌دهم تکرار نکنم. دست کم نزد خود اقرار و اعتراف کرده و شایستگی بخشش پیدا می‌کند. ولی اگر گردن کلفتی و توجیه‌گری کند، خداوند می‌گوید من چه چیزی را ببخشم در حالی که او نمی‌پذیرد که مرتکب اشتباه شده است.

باری، اعتراف به گناه و اشتباه در محضر خداوند، آخرین وسیله‌ای است که انسان می‌تواند برای تقرّب به خدا از آن استفاده کند و معلوم می‌شود که هنوز مورد غضب و سخط الاهی واقع نشده است، و گرنه مجال چنین اعتراف و اقراری نمی‌یافت. بنابراین عرض می‌کنیم: اگر

۱. هود (۱۱)، ۶۶: و خداوند برای مؤمنان زن فرعون را مثال می‌زند. ...

(صفحه ۵۷)

توفیق پیدا کردن راه تقرّب به سوی خداوند را از راه عمل صالح پیدا نکردیم، راه دیگری انتخاب کرده و آن اقرار و اعتراف به گناه در پیشگاه الاهی است.

إِلَهِي قَدْ جُرْتُ عَلَى نَفْسِي فِي النَّظَرِ لَهَا فَلَهَا الْوَيْلُ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَهَا؛ خداوند، من به خودم در رابطه با چاره‌اندیشی و تدبیر خودم ظلم و جور نمودم. پس وای بر من اگر من را نیامرزی.
برای تبیین این فراز از مناجات ذکر دو مقدمه لازم است:

۱. تقریباً نیمی از این مناجات در طلب رحمت و بخشش الاهی است و با انواع بیانات لطیف و شیرین و دلنشین سعی شده که دریای رحمت الاهی به جوش بیاید. هرچند قبلاً گفته شد، خداوند حالات متعارض ندارد و تغییر متعلق به ما است که لیاقت رحمت او را پیدا می‌کنیم. مثلاً همه مردم حتی کودکان دبستانی می‌دانند که خورشید طلوع و غروب نمی‌کند، ولی می‌گویند طلوع و غروب کرد، قرآن نیز با زبان عرف سخن گفته است. البته خورشید هم حرکتی دارد ولی غروب و طلوع معروف را ندارد، و این زمین است که خود را مواجه با خورشید می‌کند نه این که خورشید بالا و پایین برود. ما نیز به زبان محاوره می‌گوییم کاری می‌کنیم تا خدا را خشنود کند و پرهیز می‌کنیم از کاری که خدا را ناخوش بیاید. در حالی که ما کوچک‌تر از آنیم که بتوانیم رضایت برای خدا ایجاد کنیم.

(صفحه ۵۸)

پس ما که می‌گوییم دریای رحمت خدا به جوش بیاید در حقیقت معنای آن این است که در ما جوششی پیدا شود که مشمول رحمت الاهی شویم، چرا که رحمت او مثل آبشاری است که از ازل تا ابد در حال ریزش و جوشش و خروش است و این ما هستیم که باید جلورفته و این گنجایش را پیدا کنیم تا از این آبشار بی‌پایان رحمت الاهی استفاده کنیم.

۲. زبان مناجات و دعا غیر از زبان **برهان و جدال و خطابه** است. اگر زبان‌ها را در همان صناعات خمس (۱) محصور کنیم، می‌توانیم بگوییم دعا و مناجات زبان شعر است، البته نه به معنای نثر منظوم بلکه شعر در اصطلاح اهل منطق یعنی بیانی که نیروی خیال را تحریک کند و در مقام مدح، عواطف و در مقام مرثیه، احساسات دیگران را تحریک می‌کند. با این تفاوت که در مناجات احساسات و عواطف مناجات‌کننده تغییر پیدا کرده و تحریک می‌گردد تا شایستگی درک رحمت الاهی را پیدا کند. کسی اشکال نکند که در فلان دعا، کبری کلّیت ندارد و در فلان مناجات مقدمات برهان تمام نیست. چرا که این دعا در مقام استعطاف است تا عطوفت خداوند جلب شود نه در مقام بیان یک قضیه برهانی و جدلی و... پس از ذکر این دو مقدمه در رابطه با این فراز از مناجات عرض می‌کنیم:

۱. منظور از صناعات خمس برهان و جدل و خطابه و مغالطه و شعر است که در منطق مطرح گردیده است. (غیاثی کرمانی)

(صفحه ۵۹)

گاهی ممکن است کسی به طور معمولی اقرار کند که من گناه کرده‌ام و گاهی نیز همین اقرار را با لطافت خاص بیان می‌کند. روح انسان که منسوب به خدا است قدرت زیادی دارد و می‌تواند علاوه بر فاعل ادراک بودن، موضوع ادراک نیز باشد. یعنی چیزی را درک کرده و سپس خود به تماشای درک خود می‌نشیند و جمع این دو حالت خیلی عجیب است که امکان آن برای بسیاری از فیلسوفان اروپایی و غربی مورد تردید است و گفته‌اند: علم به نفس مُحال و علم شهود به نفس ناممکن است چرا که عالم باید غیر از معلوم باشد. ولی پندار این فیلسوفان درست نیست، چرا که روح منسوب به خدا، در وجود انسان قدرتی دارد که می‌تواند بر اعمال خود اشراف پیدا کند. آگاهان از علم روان‌شناسی اهمیت این مسأله را به خوبی درک می‌کنند، می‌توان گفت که راز **خلیفه‌الله** بودن انسان همین قدرت روحی اوست که امانتدار الاهی گشته و اختیار و اراده نیز از همین جا ناشی می‌گردد.

انسان قدرت دارد که زمام خیال خود را در اختیار گرفته و نگذارد هر جا که می‌خواهد بتازد. و اگر کاری کنیم که جهنمی بشویم خیلی به خودمان ظلم کرده‌ایم. این قدرت را باید در جهت اصلاح خود به کار ببندیم و از قدرت خود سوء استفاده نکنیم.

در این فراز می‌گوییم: خودم بر خودم حقی داشتم که آن را پایمال نمودم، زیرا ما دارای دو شأن و موقعیت هستیم. یکی شأن کسی که باید حقی ادا کند و دیگر شأن کسی که باید حق او ادا شود. هم معلّم

(صفحه ۶۰)

هستیم و هم متعلّم. هم مربی هستیم و هم متربّی. و لذا عرض می‌کنیم: خدایا به خودم ظلم کردم، چرا که در مقام چاره‌اندیشی و نگاه به موقعیت وجودی و تدبیر امور خودم کوتاهی نمودم، مثل پدری که به جای چاره‌اندیشی برای فرزندش، او را در آتش انداخته باشد، من نیز خودم را به آتش افکنده‌ام. اما در دنیا چون پرده وجود دارد نمی‌توانم بینم ولی در قیامت که پرده‌ها کنار رفت و یا برای مردان خدا که پرده‌ها هم اکنون کنار رفته است معلوم می‌شود که هم اکنون در آتش هستیم.

وقتی که دیگری از انسان شکایت می‌کند، قاضی حق او را می‌گیرد و به صاحبش برمی‌گرداند، ولی وقتی که انسان از خودش شکایت می‌کند قاضی چه می‌تواند بکند؟ این لطیف‌ترین بیانی است که بیچارگی و عجز انسان را مجسم و عطوفت و رحمت الاهی را اقتضا می‌کند.

وای بر من، هیچ چاره‌ای ندارم مگر آن‌که تو مرا ببخشی. کسی به داد من نمی‌رسد. از خودم شکایت می‌کنم که به خودم ستم نمودم.

إِلَهِي لَمْ يَزَلْ بِرُكِّ عَلَيَّ أَيَّامَ حَيَاتِي فَلَا تَقْطَعْ بِرُكِّ عَنِّي فِي مَمَاتِي؛ خداوندا احسان تو همواره در دوران حیات و زندگی شامل حال من بوده است، پس آن را در حال ممات از من دریغ مدار.
اگر بخواهیم این جمله را به صورت قیاس در نظر بگیریم يك کبرای پنهان دارد و آن این‌که:

(صفحه ۶۱)

خدایا در طول زندگی به من احسان کردی و هر کس که در طول زندگی به من کمک کرده باید بعد از مرگ هم به من کمک کند.
پس خدایا باید پس از مرگ به من کمک کنی.

اما این کبری تامّ و تمام نیست، زیرا خداوند در طول زندگی برای فراهم شدن زمینه امتحان به انسان‌ها کمک کرده است و بعد از مرگ نوبت حساب و عقاب است و دیگر آن موضوع باقی نمانده است. و چون این بیان نه برهانی است و نه جدلی، بلکه صرفاً بهانه‌ای است برای مخاطب قرار دادن پروردگار، نباید انتظار تامّ بودن برهان را داشت.

پس عرض می‌کنیم: خدایا! يك عمر به من احسان کردی، قبل از آن‌که آفریده شوم با نعمت و با لطف تو شرایط وجود برای من فراهم شد. در طول زندگی، همیشه مشمول نعمت‌های بی‌پایان تو بودم که توان شمارش آن‌ها را ندارم. پس از مرگ نیز احتیاج به آن دارم، پس با استصحاب احسان، مرا رها نکن. همان عاملی که باعث شد عمری بدون استحقاق و حتی بدون این‌که درخواستی داشته باشم به من نعمت ببخشی، به حکم **الْأَكْرَامُ بِالْأَتْمَامِ** پس از مرگ نیز نعمت خود را تکمیل کن.

إِلَهِي كَيْفَ آيِسُ مِنْ حُسْنِ نَظْرِكَ لِي بَعْدَ مَمَاتِي وَأَنْتَ لَمْ تُؤَلِّنِي إِلَّا الْجَمِيلَ فِي حَيَاتِي؛ خداوندا، چگونه از نظر رحمت تو برای پس از مرگم ناامید باشم

(صفحه ۶۲)

در حالی که در زمان حیات و زندگی جز به خوبی و زیبایی با من رفتار نکردی. این فراز نیز مانند فراز قبلی برای جلب ترحم و احسان الاهی است با اضافه این مفهوم که: تو يك عمر به من احسان کردی و این باعث امیدواری من شد که پس از مرگ من هم ادامه پیدا خواهد کرد. استمرار نعمت‌های گذشته را نه فقط در حال حیات، بلکه پس از مرگ نیز درخواست کنم، چرا که عادت تو احسان است. چگونه از کسی که عادت به رحمت و احسان دارد، ناامید باشم. من که همواره از تو خوبی و زیبایی و لطف دیدم، چشم امید به استمرار و جریان آن پس از مرگ دارم.

إِلَهِي تَوَلَّى مِنْ أَمْرِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَعُدَّ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ عَلَيَّ مُذْنِبٌ قَدْ عَمَرَهُ جَهْلُهُ؛ خداوندا، آن‌گونه که تو شایسته‌ای کارهای مرا به عهده بگیر و فضل خودت را بر گنهکاری که نادانی‌اش او را در خود فرو برده است، جاری ساز.
خدایا، مقتضای يك عمر گناه و معصیت آن است که مرا عقوبت کنی، چرا که جواب گناه تکریم و پاداش نیست. پس شایستگی برای پاداش ندارم بلکه باید تنبیه شوم، ولی تو شایسته احسان، کرم و گذشت هستی. اگر پیامرزی هیچ‌کس به تو اعتراض نمی‌کند، پس به گونه‌ای کارهای من را سامان بده که سزاوار آن هستی.

(صفحه ۶۳)

تو به مقتضای کرم و آمرزش خود با من برخورد کن نه به مقتضای گناهان من.

در این‌جا حالت انبساط خاطر، انس و امید به انسان دست می‌دهد، چرا که حالات ما متفاوت است. گاهی اقتضا می‌کند که به اسمای جلال توجه کنیم و گاهی به اسمای جمال. مثلاً کسی که گرفتار دشمنی ظالم شده به قهاریت و جباریت الاهی توجه می‌کند و نمی‌گوید

ای خدای مهربان و بخشنده، بلکه می‌گوید ای خدای قهار و منتقم از این دشمن انتقام بگیر. وقتی از او رحمت و بخشش طلب می‌کند او را با اسامی غفور و رحیم یاد می‌کند.

دعای جوشن کبیر به دلیل این که اسامی گوناگون خداوند را در بر دارد دارای جامعیت خاصی است.

بیش‌تر از نصف مناجات شعبانیه درخواست پاك شدن از آلودگی‌ها و بقیه آن نام بردن از کمالات و صفات عالی الاهی است که به امید افاضه برکت و رحمت خوانده می‌شود. پس بخش اول زمینه‌ساز است چون بیش‌ترین کلمه‌ای که در آن بخش به کار رفته **عفو** و مشتقات آن است.

وقتی می‌گوییم: ای جواد و ای صاحب جود، ذهن متوجه این صفت الاهی می‌شود. پس عرض می‌کنیم که ای جواد، جود تو به گونه‌ای است که امید من را زیاد کرده و آرزوی من را گسترش می‌دهد.

انسان آرزو دارد به مقامات و کمالات و لذات و خوشی‌هایی

(صفحه ۶۴)

(خواه پنداری و خواه واقعی) برسد. این‌ها آرزوهایی محدود با توجه به شرایط خارجی است، زیرا اگر تناسبی با شرایط خارجی نداشتند نه تنها مورد پسند عقل و تحسین عاقلان نبود بلکه مورد استهزای آنان نیز قرار می‌گرفت. اگر کسی آرزو کند دارای وجودی باشد که يك بال او شرق و بال دیگر او غرب عالم را فرا بگیرد، این آرزویی احمقانه است، چرا که شرایط وجود خارجی انسان متناسب با چنین آرزویی نیست. پس باید آرزو با شرایط خارجی هر چند که تحقق آن‌ها به زمان زیادی احتیاج داشته باشد متناسب باشد. اما اگر برای انسان شرایطی را در نظر بگیریم که بر خلاف این جهان محدود، دارای مبدأ و سرچشمه‌ای نامحدود باشد، مثلاً هر چه که ببخشد چیزی از او کاسته نشود و هر کاری که بخواهد انجام دهد هیچ مشکلی برای او پیش نیاید در چنین شرایطی اظهار حاجت‌های کوچک و حقیر، زینده نخواهد بود.

اگر شما کنار اقیانوسی ایستاده باشید و آرزوی يك کاسه آب بکنید عجیب و شگفت‌انگیز است. هر کس بشنود می‌گوید: این که آرزومندی نمی‌خواهد، می‌توانی از این اقیانوس هر چه که می‌خواهی برداری.

حال توجه کنید به دریای بی‌کران لطف الاهی که: **لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا (۱)**. در این جا لازم نیست که امیدهایتان را محدود کنید، چرا که از دریای رحمت او هیچ کم نمی‌شود و هیچ

۱. دعای افتتاح: کثرت جود و بخشش چیزی جز جود و بخشش نمی‌افزاید.

(صفحه ۶۵)

زحمتی هم برای خداوند ندارد و انرژی مصرف نمی‌کند. **إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۱)**.

در این فراز از دعا، مطلب جدیدی به نظر می‌رسد و آن این که، خدایا نسبت به کسانی که گنهکارند تفضل می‌کنی آن‌ها در اثر جهل و نادانی مرتکب گناه شده و به بی‌راهه می‌روند. آن فضلی را که نسبت به گنهکاران جاهل روا می‌داری، متوجه من نیز بفرمای.

بی‌تردید، همه گناهان برخاسته از جهل است، ولی نه جهل نسبت به اصل گناه، بلکه نسبت به نتایج و تبعات گناه؛ زیرا اغلب گناهانی که مرتکب می‌شویم از روی جهل به نتایج گناه است، اگر کسی توجه داشته باشد که این گناه او را از چه سعادت‌هایی محروم می‌کند و اگر راه بندگی را ببیند چه سعادت‌هایی نصیب او می‌گردد، مرتکب گناه نمی‌شود. کسی که سراغ مواد مخدر می‌رود اگر در آن لحظه بداند که چه آثار بدی دارد و يك عمر او را بدبخت کرده، از هستی ساقط می‌کند و آبروی او را در اجتماع ریخته، قدرت کار و زندگی شرافتمندانه را از او سلب می‌نماید، هیچوقت به چنین کار سفیهانه‌ای روی نمی‌آورد.

او گرچه می‌داند کار، کار بدی است ولی در آغاز می‌خواهد ببیند چه مزه‌ای و چه لذتی دارد که برخی دنبال اعتیاد و مواد مخدر می‌روند. در ابتدا لذتی زودگذر برای او پیش می‌آید و اندک اندک وارد باتلاقی می‌شود که رهایی از آن دشوار خواهد بود.

۱. یس (۳۶)، ۸۲: وقتی که خداوند اراده کند کاری انجام دهد به آن می‌گوید باش، پس می‌باشد.

(صفحه ۶۶)

پس گنهکار در جهل فرورفته و نمی‌داند عواقب و مراحل بعدی گناه چیست نمی‌داند گناه موجب کفر و انکار است تا جایی که حتی اگر او را تا پای چوبه دار ببرند حتی حاضر نیست يك بار طلب آمرزش کند. شاید روزگاری اهل نماز، عبادت و شب زنده‌داری هم بوده است، ولی گناه او را به این روز انداخته است. باری، چنین کسی بخشیده نمی‌شود، چون بخشش او خلاف حکمت و ابطال فلسفه خلقت است که می‌فرماید:

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۱).

بنابراین اگر خداوند این افراد را که حاضر نیستند به هیچ وجه عذرخواهی کنند مورد بخشش قرار دهد، چنین کسانی را با کسی که از روی غفلت مرتکب گناهی شده است با يك چشم نگرسته و این خلاف حکمت الاهی است. جهلی که موجب گناه شده و اکنون گنهکار به خود آمده و به عذرخواهی پرداخته است قابل بخشش می‌باشد و این امید در او به وجود آمده که طلب بخشش می‌کند.

باری، در این فراز، علاوه بر اقرار به گناه و درخواست رحمت که در فرازهای قبل هم به آن‌ها اشاره شده بود به عنصر جهل نیز تکیه می‌شود و می‌گوید: گرچه من گنهکارم و مستحق عقوبت ولی چون از روی جهل و نادانی بوده، تفضل خود را شامل حال من بنمای.

۱. ملك (۶۷)، ۲: خداوند مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام يك بهتر عمل می‌کنید.

(صفحه ۶۷)

إِلَهِي قَدْ سَتَرْتَ عَلَيَّ ذُنُوبًا فِي الدُّنْيَا وَ أَنَا أَحْوَجُ إِلَى سَتْرِهَا عَلَيَّ مِنْكَ فِي الْآخِرَةِ إِذْ لَمْ تُظْهِرْهَا لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ خداوندا، در دنیا گناهانی را که مرتکب شده بودم پوشانیدی، در حالی که من در آخرت نیاز بیشتری به پوشانیدن آن‌ها دارم. چراکه تو در دنیا برای هیچ يك از بندگان صالحت گناهان مرا آشکار نساختی.

خداوندا، من اقرار به گناه کردم و تو آن کریمی هستی که در تمام عمر آن‌ها را پوشانیدی و مرا رسوا نساختی، ولی نیاز من به این ستاریت در آخرت بیشتر است، چرا که در دنیا اگر رسوا می‌شدم عذاب آخرت از من برداشته می‌شد، حال که حاضر نشدی آبروی من را پیش خلق بریزی و مرا در حضور کسانی امثال خودم رسوا کنی، این ستاریت خود را در آخرت نیز تداوم ببخش، چرا که نیاز من به این پرده‌پوشی در آخرت خیلی بیشتر از پرده‌پوشی در دنیا است.

این فراز از دعا نیز در طلب رحمت است و در آن از استدلال و برهان و جدل خبری نیست که بگوید به این دلیل در دنیا گناهانت را پوشاندم تا حیا کنی ولی سوء استفاده کردی، اکنون باید تو را کیفر بدهم. ولی منطق استرحام چنین حکم نمی‌کند.

در این جا علاوه بر نکات یادشده در فرازهای قبلی، نکته جدیدی هم اضافه می‌شود و آن عبارت است از این که، خدایا، در دنیا برای هیچ يك از بندگان شایسته‌ات راز مرا فاش نکردی، و در آخرت اگر رسوایم کنی آبروی من پیش بندگان صالح تو می‌ریزد. اگر انسان

در دنیا گناهی می‌کند و رفقای او می‌فهمند و او هم پروایی ندارد، چون آن‌ها هم پالگی‌های او هستند، ولی از این که افراد خوب که اهل این کارها نیستند بفهمند هراس دارد و خداوند لطف می‌کند و در دنیا آبروی او را نزد خوبان نمی‌ریزد تا او را توبیخ نکنند ولی در آخرت خوب و بد همه معلوم می‌شود. آن‌جا بهشتیان، جهنمیان را می‌بینند و هیچ‌کس مخفیانه به بهشت یا جهنم نمی‌رود. **وَبَرِّزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا (۱)**. اگر خداوند در آخرت عیوب او را نپوشاند همه می‌فهمند که انسان بدی بوده است. انسان گاهی نمی‌خواهد حتی يك بچه هم از اعمال زشت او آگاه شود، ولی در قیامت که همه خلائق از اول تا پایان خلقت در صحرای محشر حاضرند، رسوایی آن روز هزاران بار بدتر از رسوایی دنیاست. پس نیاز او به ستاریت خداوند بیش‌تر از دنیاست. بنابراین در این فراز علاوه بر نکات قبلی به نکته‌ای دیگر تکیه شده و آن شدت رسوایی آخرت نسبت به رسوایی دنیاست؛ زیرا همه مردم می‌فهمند انسان چه‌کاره بوده است.

خداوند نیز تا جایی که خلاف حکمت نباشد از افاضه رحمت خودداری نمی‌کند و به همین خاطر کسانی که به واسطه شدت گناهان در برزخ و در قیامت معذب می‌شوند در پایان کار آن‌ها را مشمول شفاعت می‌نماید. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) می‌فرمایند: **إِدَّخَرْتُ**

۱. ابراهیم (۱۴)، ۲۱: همه در پیشگاه الاهی آشکار ظاهر می‌شوند.

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي (۱). «شفاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای کسانی است که در مراحل گوناگون پاك نشده‌اند. گاهی مثل گرفتاری‌ها مثل آتشی است که فلزی را در آن می‌اندازند تا خالص شود. در دنیا افرادی که گناهکارند مبتلا به بلاهایی می‌شوند تا روح آن‌ها پاك شود و راحت از دنیا بروند و اگر پاك نشدند با سكرات موت آن‌ها را پاك می‌کنند تا در عالم برزخ مشکل نداشته باشند و اگر پاك نشدند با فشار قبر و گرنه با گرفتاری‌های برزخ و در پایان با سختی‌های محشر و دست آخر با شفاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) (پاك شده و وارد حوض کوثر می‌گردند. زیرا بهشت جای ناپاکان نیست و در هر صورت انسان باید پاك شود تا به بهشت برود.

بیش‌ترین امید ما همان شفاعت است. **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۲)**. خشنودی پیامبر (صلی الله علیه وآله) (طبق روایات مقام شفاعت در آخرت است. ولی در روایات آمده که شفاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) (و ائمه) علیهم السلام (متعلق به آخرت است و قولی برای شفاعت در برزخ نداده‌اند. کسانی هستند که با اعمالی چون زیارت حضرت رضا (علیه السلام) (و سیدالشهدا) علیهم السلام (و سایر ائمه اطهار) علیهم السلام (موجب شده‌اند آن بزرگواران به دیدن آن‌ها بیایند و از دردهای آن‌ها بکاهند و چه بسا عذاب به کلی مرتفع شود. در عین حال اگر چیزی باقی بماند و در عالم برزخ با آن همه گستردگی زمان

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۸، با اندکی تفاوت: شفاعت خودم را برای کسانی از ائمت خود ذخیره کرده‌ام که گناه کبیره انجام می‌دهند.

۲. ضحی (۹۳)، ۵: و خداوند به زودی به تو آن قدر بدهد که تو راضی شوی.

پاك نشدند و روز قیامت نیز با حوادث هولناک خود نتوانست آن‌ها را بشوید، سرانجام **محمّد و آل محمّد** (علیهم السلام) (به شفاعت بر خواهند خاست و مؤمنان را نجات خواهند داد.

إِلَهِي جُودُكَ بَسَطَ أَمَلِي وَ عَفْوُكَ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِي؛ خداوندا، بخشش تو، امید من را زیاد و گسترده می‌کند و عفو و گذشت تو بالاتر از عمل من است.

برای تبیین این فراز از مناجات و درک بهتر آن، یک نکته را باید متذکر گردیم و آن این‌که: توجّه ما به خدای متعال، معمولاً در شرایط عادی به کمک مفاهیم ذهنی انجام می‌گیرد، حتی وقتی که اسم **خدا** را به زبان می‌آوریم، هر کسی معنای خاصی از آن را در ذهن خود تداعی می‌کند و معمولاً معنای **آفریدگار عالم** تصور می‌شود. همین کلمه آفریدگار که یک مفهوم ذهنی است در هنگام دعا به تناسب حال یا حاجت و خواسته‌ای که داریم دارای مفهوم خاصی می‌گردد. کسی که از خداوند روزی طلب می‌کند از کلمه **خدا**؛ روزی‌دهنده و کسی که گرفتاری دارد؛ **رفع‌کننده گرفتاری** و آن کسی که مریض دارد؛ **شفادهنده بیماران** را در ذهن خود می‌آورد. البته گاهی ممکن است برای برخی افراد در حال دعا، مناجات و نماز با حضور قلب و خلوت در شبهای تار و در حال سجده با اشک جاری، حالاتی پیش بیاید که توجه به هیچ مفهوم خاصی نداشته باشد و نتواند بگوید که در آن حالت از **خدا** چه معنایی را در نظر می‌آورد و فقط حالت انسی که برای او پیش آمده را

(صفحه ۷۱)

درک کند. این همان مرتبه ضعیف از درک شهودی است و برای افراد معمولی پیش می‌آید و مراتب کامل آن مخصوص اولیای الاهی است. غالب مردم از راه مفاهیم با خدا ارتباط برقرار می‌کنند و مفاهیم همیشه یک بُعد و زاویه خاص را نشان می‌دهند. با گفتن **رحمن و رحیم**، باید کسی را در نظر بگیریم که خداوند به او ترحم می‌کند و با گفتن **خالق و رازق**، باید کسی را در نظر بگیریم که خداوند او را خلق کرده و رزق می‌دهد. تمامی اسما حسنا الاهی در مقام فعل، نشانه کاری از کارهای خدا یا بیان‌کننده کیفیت آن کار است. اسما و صفات الاهی که عقل و ذهن ما را از یک زاویه ویژه به خدا توجه می‌دهد به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. **اسمای جمال**. یعنی اسم‌هایی که دلالت بر رحمت و لطف الاهی می‌کند مثل **رحمن و رحیم و غفار و کریم و...**

۲. **اسمای جلال**. یعنی اسم‌هایی که دلالت بر قهر و سلطه خدا می‌کند مثل **عزیز و قهار و جبار و متکبر و...**

وقتی که اسمای جمال مطرح می‌شود انسان احساس می‌کند که می‌خواهد با او انس بگیرد و به او نزدیک شود و وقتی که اسمای جلال مطرح می‌شود انسان احساس می‌کند که قدرت عرض اندام در مقابل او و حتی قدرت راحت سخن گفتن با او را ندارد.

بنابراین، وقتی انسان به مهربانی خدا توجه می‌کند، زبانش باز می‌شود و می‌گوید: خدایا با ما هم مهربان باش.

(صفحه ۷۲)

انسان وقتی خودش را در مقابل چنین دریای بی‌کران می‌بیند، آرزوهای بسیار وسیع و گسترده پیدا می‌کند، نه تنها امیدوار می‌شود که گناهانش آمرزیده شوند بلکه برای رسیدن به مقامات بسیار عالی دوردست نیز امیدوار می‌شود.

فراموش نکنید که در آغاز در مقام توبه کردن هستیم. پس اول باید توجّه به زشتی‌های اعمال خود پیدا کنیم ولی اکنون که در مقام طلب احسان خداییم، با اسم جواد آغاز می‌کنیم و می‌گوییم: جود تو امید مرا گستراند. در حقیقت از یک طرف آرزوهایم زیاد و از سوی دیگر گناهانم نیز فراوان است و امر دائر است بین این‌که بیمارزی یا مؤاخذه بنمایی. در مقام مقایسه عمل خودم با آمرزش تو می‌بینم گرچه گناه من بزرگ است ولی آیا گناه من بزرگ‌تر است یا آمرزش تو؟ گناه من شأنی از شؤن من است. گناه من با همه بزرگی‌اش در مقابل آمرزش الاهی چیزی به حساب نمی‌آید.

عدد بزرگی را فرض کنید که همه کهکشان‌ها را پر کرده است، ولی هر گاه با بی‌نهایت مقایسه می‌گردد باز هم محدود است. گناه ما هر چند مثل آن عدد بزرگ است ولی در مقابل آمرزش الاهی ناچیز است.

إِلَهِي فَسَّرْنِي بِلِقَائِكَ يَوْمَ تَقْضَى فِيهِ بَيْنَ عِبَادِكَ؛ خداوندا، مرا با دیدار خودت در روز قضاوت و داوری بین بندگان مسرور و شاد گردان.
کلمه **لقاء** در متون دینی و قرآن و روایات آمده و در کلمات بزرگان به دو صورت به کار رفته است:

(صفحه ۷۳)

۱. همین معنایی که غالباً در کتب دینی آمده و با حذف مضاف الیه یعنی **لقاء الحساب و لقاء الاجر و لقاء يوم الدين** و... می باشد؛
 ۲. برداشتن پرده ها و حجاب ها؛ یعنی کنار رفتن همین دنیاست و در قیامت، که روز آشکار شدن نهانی ها و دریده شدن پرده هاست، تحقق می یابد و همه بندگان، خود را در حضور خدا می بینند و ندای «**لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**» (را می شنوند که خداوند پاسخ می دهد): **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** «چرا که هیچ نفس کشی نیست تا پاسخ بگوید.
منکرترین افراد می گویند: **رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا.**»
- یکی از اسامی روز قیامت **يوم لقاء الله** است. این لقا اختصاص به شخص معین ندارد، بلکه همگی در این روز با خداوند ملاقات می کنند. در این زمینه در قرآن مجید چنین می خوانیم: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ (۱).**»
- پس چه کافر و چه مؤمن با خدا ملاقات خواهند کرد و این ملاقات ها عمومیت دارند و همه مردم با کنار رفتن پرده ها خدا را ملاقات می کنند. البته این ملاقات ها با یکدیگر متفاوتند و برای همه شادکننده نیست، بلکه برای کافران مایه عذاب است. به کافران حتی اجازه تکلم داده نمی شود و به آن ها گفته می شود: **اِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون (۲)**

۱. انشقاق (۸۴)، ۶: ای انسان تو به سوی پروردگارت با زحمت خواهی رفت و با او ملاقات خواهی کرد.

۲. مؤمنون (۲۳)، ۱۰۸: در جهنم با خفت وارد شوید و با من سخن نگویند.

(صفحه ۷۴)

لقاء دیگری نیز وجود دارد که مخصوص اولیای الاهی است و در آخرین مراحل سیر و تکامل به لقاء الاهی بار می یابند.

در یکی از مناجات های امام سجّاد (علیه السلام) آمده است: **وَ رُؤْيُكَ حَاجَتِي (۱)** و درباره شهید نیز آمده است که: **يَنْظُرُ إِلَىٰ وَجْهِ اللَّهِ (۲)** این گونه لقاها غیر از لقاها عمومی است. مراد از لقا در این فراز از مناجات: **فسرني يوم لقاءك**، با فرض گناهان فراوان، لقاء مخصوص افراد کامل و اولیای الاهی نیست بلکه شاد شدن به هنگام ملاقات عمومی است؛ ملاقات عمومی که در آن شاد و برخی نگران هستند. پس، از خدا می خواهیم در آن روز که بین مردم داوری می کند از ما خشنود باشد و با غضب با ما مواجه نشود.

إِلَهِي اعْتَذِرُ إِلَيْكَ اعْتِدَارٌ مَنْ لَمْ يَسْتَغْنِ عَنْ قَبُولِ عُدْرِهِ. إِلَهِي فَاقْبَلْ عُدْرِي يَا أَكْرَمَ مَنْ اعْتَدَرَ إِلَيْهِ الْمُسِيئُونَ؛ خداوندا، عذرخواهی من از تو عذرخواهی کسی است که بی نیاز از پذیرش عذر نیست. خداوندا، عذر مرا بپذیر ای کسی که گنهکاران از تو عذر می خواهند.
این فراز از مناجات نیز برای درخواست رحمت و جلب عطف و مهر الاهی است.

انواع عذرخواهی و پذیرش عذر

فرض کنید که شما با دوست خود اختلافی پیدا کرده و به او جسارت

۱. مناجات المریدین: و دیدار تو آرزوی من است.

۲. شهید نظر به وجه الله می کند.

(صفحه ۷۵)

نموده و حرف زشتی به او زده‌اید، سپس پشیمان شده و تصمیم می‌گیرید که از او عذرخواهی کنید. معنای این عذرخواهی این نیست که من کار بدی نکرده‌ام، بلکه در آغاز اعتراف کرده و سپس عذر می‌خواهید و خود را کوچک می‌کنید تا عمل شما را نادیده بگیرد.

کسی که عذر می‌خواهد، گاهی فکر می‌کند عذرخواهی یک کمال است و لذا برای آن که با ادب باشد از کار بد خود عذرخواهی می‌کند، دیگر انتظار ندارد که طرف مقابل عذر او را بپذیرد یا نپذیرد و فقط انجام وظیفه اخلاقی برای او اهمیت دارد و نه هیچ چیز دیگر. این عذرخواهی کسی است که بی‌نیاز از پذیرش عذر است.

ولی گاهی کسی مرتکب قتل شده و حکم اعدام او صادر گردیده و تا رضایت ولی دم نباشد از اعدام رهایی ندارد، این جاست که آن فرد به عذرخواهی نزد اولیای دم می‌رود، و نسبت به قبول و عدم قبول عذر بی تفاوت نیست؛ چرا که مرگ و حیات او در گرو آن است، بنابراین آن قدر التماس و خضوع و طلب رحمت و عذرخواهی می‌کند تا ولی دم عذر او را بپذیرد، چون غیر از این راهی ندارد. در این فراز از مناجات چنین عذرخواهی مطرح است نه عذرخواهی از نوع اول که از روی بی تفاوتی باشد.

پذیرش عذر نیز صورت‌های مختلفی دارد. گاهی تنها عذر کسی را می‌پذیرند، و گاهی علاوه بر این برای او عذری هم می‌تراشند و می‌گویند: من شما را می‌شناسم. شما کسی نیستید که از روی عمد

(صفحه ۷۶)

چنین حرکت ناپسندی انجام داده باشید. و گاهی علاوه بر پذیرش عذرخواهی به او یاد می‌دهند که چگونه عذرخواهی کند. گاهی شخص مقابل از او عذر می‌خواهد و از او دلجویی به عمل می‌آورد.

یعنی انسان معمولی حداکثر عذر را می‌پذیرد و انسان بالاتر غیر مستقیم به او روش عذرخواهی را می‌آموزد و انسان برتر از آن، خود در عذرخواهی پیش قدم می‌شود و از او دلجویی به عمل می‌آورد.

انگیزه‌های گوناگون پذیرش عذر در بین مردم

البته انگیزه‌های پذیرش عذر در میان انسان‌ها متفاوت است، این انگیزه‌ها عبارتند از:

۱. گاهی عذرخواهی کسی به این امید پذیرفته می‌شود که اگر روزی به او محتاج شود در مقابل پذیرش عذرخواهی او احتیاجش را برآورده کند؛

۲- گاهی پذیرش عذر به این علت است که دیگری هم عذر او را بپذیرد؛

۳- گاهی برای آن است که رفاقت بین آنان تجدید و تشدید شود و از آن بهره بگیرند؛

۴- گاهی برای آن که خداوند گناهانشان را ببامرزد عذر دیگران را می‌پذیرد. پس در همه این موارد پاداش بشری یا الهی مدنظر است، ولی خداوند اگر عذر کسی را می‌پذیرد نه انتظار پاداش و نه توقع مزدی دارد، بلکه بزرگوارترین کسی است که بدکاران از او عذرخواهی

(صفحه ۷۷)

می‌کنند. خدایی که نه تنها عذر می‌پذیرد بلکه به انسان روش عذرخواهی می‌آموزد و گاهی عجا و شگفتا:

کرم بین و لطف خداوندگار *** گنه بنده کرده است و او شرمسار

إِلَهِي لَا تَزِدْ حَاجَتِي وَلَا تُخَيِّبْ طَمَعِي وَلَا تَقْطَعْ مِنْكَ رَجَائِي وَ أَمَلِي؛ خداوندا، حاجتم را نابرآورده نگردان و چشمداشت من را نومید، و آرزو و امید من را قطع نکن.

گوینده در این فراز از مناجات گویا به احساسی دست یافته که شایستگی آمرزش و رحمت پیدا کرده، با این بیانات متعدّد و توجّه خود به صفات جمال و رحمت و بخشش الاهی، قابل ترحم گشته و لذا برای تأکید درخواست‌های گذشته‌اش يك پله بالاتر آمده و می‌گوید: از این‌که توفیق دادی و این مرتبه از هدایت را شامل حال من کردی من تفأل به خیر می‌زنم و معلوم می‌شود اراده خیری داشته و می‌خواهی مرا عاقبت به خیر کنی وگرنه توفیق نمی‌دادی. در حالی که اگر آسمان‌ها از گناه من مطلع می‌شدند مرا می‌ربودند و زمین مرا در درون خویش فرو می‌برد و دریا مرا در خود غرق می‌کرد، ولی رسوایم نکردی تا بتوانم در جامعه باقی بمانم، تحصیل علم کرده و از مؤمنان استفاده نمایم.

إِلَهِي لَوْ أَرَدْتَ هَوَانِي لَمْ تَهْدِنِي؛ خداوندا، اگر تو می‌خواستی مرا پست و خوار کنی مرا هدایت نمی‌کردی.

(صفحه ۷۸)

من عدم رسوایی خود را به این دلیل می‌دانم که تو نمی‌خواهی آبرویم ریخته شود و می‌خواهی به راه خیر کشیده شوم تا عاقبت به خیر گردم. خداوندا، علاوه بر آن‌که در کنار دریای بی‌کران رحمت تو ایستاده‌ام و امید برخورداری از آن رحمت عمومی که شامل همه می‌گردد دارم، خصوصیت دیگری هم دارم و آن این‌که مرا رسوا نکردی و لطف بیش‌تری در حق من نمودی و به همین خاطر امیدم به تو بیش‌تر است.

إِلَهِي مَا أَظُنُّكَ تَزِدَّنِي فِي حَاجَةٍ قَدْ أَقْنَيْتُ عُمُرِي فِي طَلِبِهَا مِنْكَ؛ خداوندا، من گمان نمی‌کنم که تو مرا از حاجتی محروم کنی که عمر خودم را در طلب آن سپری کرده‌ام.

اگر مستمندی درخواستی بکند هرکسی به اقتضای شخصیت و بزرگواری و موقعیت خود به او پاسخی می‌دهد. اگر مستمند به جای يك بار، ده بار و صد بار دست نیاز دراز کند، انسان بزرگوار همان بار اول هم او را بی‌جواب نمی‌گذارد، چه رسد به این‌که به خانه او بیاید، قطعاً او را ناامید نمی‌کند و اگر کسی ده‌ها بار دست نیاز به در خانه او بیاورد خیلی بعید است او را ناامید گرداند، چه رسد به این‌که عمر خود را صرف گرفتن چیزی از او کرده باشد.

انسان خواسته‌های زیادی از خداوند متعال دارد و در طول عمر

(صفحه ۷۹)

خود دعا‌های زیادی عرضه می‌دارد، اما مؤمن از آغاز تکلیف که گناهان او ثبت می‌شوند و نیاز به آمرزش دارد، از خدا آمرزش می‌طلبد، در نماز شب هفتاد بار استغفار می‌کند و سیصد مرتبه العفو می‌گوید و با این وجود دیگر گمان نمی‌کند خداوند او را از رحمت و آمرزش خود محروم گرداند بلکه کاملاً مطمئن است که با این تأدب، مشمول آمرزش و رحمت الاهی قرار گرفته است.

إِلَهِي فَلِكَ الْحَمْدُ أَبَدًا أَبَدًا دَائِمًا سَرْمَدًا يَزِيدُ وَلَا يَبِيدُ كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى؛ خداوندا، پس تو را حمد و ستایش می‌کنم همیشه و برای ابد و دائم که همواره در تزیید است و قطع نمی‌شود و آن‌گونه است که تو دوست داری و راضی شوی.

مناجات‌کننده، از آغاز که هیچ راهی به حریم دوست نداشت تا اکنون که یقین به اجابت درخواست خود دارد، به طور یقینی فاصله‌ای طی کرده، حال آن که خود را خیلی نزدیک احساس می‌کند و زبان به ستایش و حمد می‌گشاید و می‌گوید: حالا که مطمئن شدم مرا می‌بخشی در مقام حمد و ستایش تو برمی‌آیم و پیوسته تو را ستایش می‌کنم، آن هم ستایشی که تو دوست می‌داری و می‌پسندی. نه لحظه‌ای و زودگذر است و نه موجب خستگی و ملالت که آن را رها کنم، بلکه ستایشی است روزافزون.

(صفحه ۸۰)

إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتَنِكَ بِعَفْوِكَ. إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لِنِّينِ طَالِبَتْنِي بِذُنُوبِي لِأُطَالِبَتْنِكَ بِعَفْوِكَ وَ لِنِّينِ طَالِبَتْنِي بِلُؤْمِي لِأُطَالِبَتْنِكَ بِكَرَمِكَ وَ لِنِّينِ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ لِأُخْبِرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّي لَكَ؛ خداوندا، اگر تو مرا به گناهام بگیری من هم تو را به عفو تو می‌گیرم، ای خدا و ای سرور من، به عزت و جلال تو سوگند، اگر تو مرا به گناهانم مطالبه کنی من نیز تو را به عفو تو مطالبه می‌کنم و اگر تو مرا به خاطر لثامت من مطالبه کنی من نیز تو را به بزرگواریت مطالبه می‌کنم، و اگر تو مرا به آتش جهنم ببری من به دوزخیان خواهم گفت که من تو را دوست می‌دارم.

مراحلی را که مناجات‌کننده از آغاز تاکنون طی کرده از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که چگونه و با چه شیوه‌ای شروع شد و به کجا رسید. برای توضیح این مراحل گوناگون به يك مثال توجه کنید:

فرض کنید که پدری، گوهري گران بها به فرزندش هدیه داده و برای حفظ آن، سفارش اکید نموده است. ولی فرزند با سهل‌انگاری آن گوهر را از دست داد. چنین فرزندى در مقابل پدر ابتدا دچار ترس و وحشتى می‌شود و خود را سزاوار كيفر می‌بیند و چاره‌ای جز عذرخواهی ندارد چرا که زندگی او توسط پدر اداره می‌شود و به همین خاطر چون جرأت جلو آمدن را ندارد، با رعایت فاصله سر خود را پایین انداخته و آهسته آهسته عذرخواهی کرده که من نفهمیدم و از دست رفتن گوهر برای تو اهمیتی ندارد و می‌توانی صدها برابر آن را به من بدهی. از این به بعد حواسم را جمع می‌کنم.

(صفحه ۸۱)

اگر بدانند چگونه احساسات پدر را تحريك کند با سخنانى لطيف و مؤدبانه دل پدر را به خود مهربان می‌کند و کم‌کم به نزدیک پدر رفته و بعد از عذرخواهی‌های فراوان و اظهار خشوع و خضوع، کار به جایی می‌رسد که پدر دستی به سر او می‌کشد و خاطر جمع می‌شود که دیگر او را كيفر نخواهد کرد بلکه از سر مهربانی به روی او لبخند نیز می‌زند. پس ترس او از بین رفته و به امید این که پدر او را در آغوش بگیرد و پذیرای او شود قدم به قدم جلو آمده و وقتی که در آغوش او قرار گرفت، باب گفتگو با پدر را باز کرده و تشکر می‌نماید و اندک اندک با حالت ناز و دلال می‌گوید: پدر جان اگر تو بخوای مرا به واسطه جرمم مؤاخذه کنی من نیز تو را با بخششی که داری مؤاخذه می‌کنم. اگر بگویی چرا آن جرم و سهل‌انگاری را مرتکب شدی؟ من هم دست به دامن بخشش تو می‌شوم و می‌گویم: پس بخشش تو کجا رفت؟ اگر بگویی، کارهای پستت چه می‌شود؟ من هم می‌گویم: پس بزرگواری تو چه می‌شود؟ اگر بخوای مرا بزنی، من در همان حال که کتک می‌خورم به اطرافیان می‌گویم تو را دوست دارم، و اگر بخوای مرا به زندان ببری، به زندانیان خواهم گفت که من پدرم را دوست دارم. اگر فرزند در ابتدا چنین سخنانی می‌گفت خیلی دور از ادب و نهایت بی‌ادبی بود، ولی حال که خودش را در آغوش پدر دیده است، این چنین سخن می‌گوید. مناجات‌کننده نیز همه این حالات را پشت سر گذارده و اکنون به

(صفحه ۸۲)

ناز و دلال پرداخته و می‌گوید: «اگر مرا به جهنم ببری به جهنمیان می‌گویم که خدا مرا که دوستش داشته‌ام به جهنم آورده است. آن وقت تو چکار می‌کنی؟»

اگر کسی در شرایط عادی با خداوند چنین حرف بزند او را توبیخ می‌کنند که ای بی‌ادب با این حرف‌ها مستحق عذاب و عقاب بیش‌تری شدی، ولی وقتی که خود را در آغوش رحمت الاهی می‌بیند، لب به **غنج و دلال** می‌گشاید. پس یکی از شیوه‌هایی که در مقام راز و نیاز با خداوند مورد استفاده قرار می‌گیرد تنها در بیانات اهل‌بیت (علیهم‌السلام) است و اگر در گفتار منظوم و منثور دیگران، خواه به عربی یا فارسی دیده می‌شود نقل به مضمون گفته‌های آن بزرگواران در صحیفه علویه و صحیفه سجّادیه (۱) و دعا‌های امیر مؤمنان (علیه‌السلام) (در مفاتیح الجنان و... می‌باشد) (۲).
به تعبیر حضرت امام خمینی (قدس سره) (به نقل از یکی از اساتیدشان، **دعا قرآن صاعد است**) (۳) و متأسفانه قدر آن دانسته نمی‌شود.

۱. برای صحیفه سجّادیه متمم‌هایی نوشته‌اند که غیر از صحیفه سجّادیه معروف به نام صحیفه کامله است، یعنی صحیفه ثانیه و ثالثه و رابعه هم داریم.
۲. افسوس که اشتغالات ما به امور بیهوده مانع از سر زدن به این کتاب‌ها و حداقل یک مرتبه مرور کردن بر آنهاست. افسوس که در روی زمین فقط چند درصد مسلمان و از این مسلمانان فقط چند درصد شیعه و از این شیعیان فقط چند درصد دسترسی به معارف اهل‌بیت (علیهم‌السلام) دارند که این‌ها نیز فرصت مروری بر این مناجات‌ها و دعاها ندارند و این یک ظلم و جفانست به اهل‌بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) است.
۳. صحیفه نور، بحث دعا.

(صفحه ۸۳)

إِلَهِي إِنْ كَانَ صَغُرُ فِي جَنْبِ طَاعَتِكَ عَمَلِي فَقَدْ كَبُرَ فِي جَنْبِ رَجَائِكَ أَمَلِي؛ خداوندا، اگر در مقایسه با اطاعت تو عمل من اندک است، در رابطه با رجای تو آرزوی من بزرگ است.

گفتیم که فرزند در آغوش پدر به ناز و دلال پرداخته ولی باید توجه داشت که این شیرین‌کاری‌ها و نازها نباید خیلی طول بکشد وگرنه روابط پدر و فرزندی تیره خواهد گشت، بنابراین آن فرزند از گفتار خود که می‌گفت: «**اگر تو کارهایی بکنی من هم کارهایی می‌کنم**»، خیلی زود برمی‌گردد و به وظایف خود و اطاعت از پدر می‌پردازد. به همین سبب است که تعبیر برخاسته از ناز و دلال در مناجات‌ها حجم بسیار اندکی نسبت به سایر مناجات‌ها دارند، چرا که زیاده‌تر از این مقدار موجب می‌شود که نمکین بودن خود را از دست داده و از حدّ ادب خارج شوند. البته همان‌طور که فرزند یک باره خود را در آغوش پدر نمی‌افکند بلکه آرام آرام به این مرحله می‌رسد، بنده نیز برای رعایت حریم حرمت خداوند باید آرام آرام به حدّی برگردد که بتواند ادب عبودیت را مراعات کند.

حال بعد از آن شیرین‌زبانی‌ها بار دیگر به رعایت ادب پرداخته و با نهایت لطافت و ظرافت می‌گوید: من در انجام وظایف بندگی خودم کوتاهی کردم. اعمالی که می‌بایست به عنوان بندگی انجام دهم در مقام مقایسه با آنچه که مقتضای ربوبیت تو است بسیار ناچیز و اندک است ولی در عین حال جود و کرم و بزرگواری که تو داری و موجب

(صفحه ۸۴)

امیدواری به رحمت می‌گردد، سبب شده است آرزوی من به رحمت تو بسیار شود. پس گرچه عمل من اندک است ولی امیدم بس فراوان می‌باشد و گویا آن، این را جبران می‌کند.

إِلَهِي كَيْفَ أَنْقَلِبُ مِنْ عِنْدِكَ بِالْحَيَبَةِ مَحْرُومًا؛ خداوندا، چگونه از نزد تو محروم و دست خالی برگردم؟

خداوندا، حالا که این قدر به لطف تو دل بسته‌ام و امیدوار شده‌ام و نسبت به تحقق آمال و آرزوهایم حسن ظنّ به تو دارم، حال چگونه مرا از خانه‌ات محروم و دست خالی برمی‌گردانی؟ اگر آرزویم برآورده نشود، با آن جود و کرم تو سازگار نیست. درست است که عمل من کم و اندک است ولی سرانجام امید من به جود توست.

مناجات‌کننده از آن اوج دلالت، آرام آرام به قوس نزولی بازمی‌گردد و به تواضع روی می‌آورد.

إِلَهِی وَ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي سِرَّةِ السَّهْوِ عَنْكَ وَ أَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ؛ خداوندا، من عمر خودم را در نادرستی و غفلت از تو نابود، و جوانی خود را در مستی دوری از تو فرسوده کردم. این فراز، بیان دیگری از تقویت روحیه ادب در پیشگاه پروردگار و به جوش آوردن مجدد دریای رحمت الاهی و پیدا کردن استعداد و شایستگی درک رحمت خداوند است.

(صفحه ۸۵)

خداوندا، به خود نگاه می‌کنم و به عمری که در نهایت شرارت و غفلت و بی‌خبری گذراندم. البته غفلت‌ها و بی‌خبری‌ها متفاوتند. امثال ما ممکن است به حال غفلت از گناهان کبیره دچار شویم، ولی کسانی که در مراتب عالی به سر می‌برند اگر از آن ژرف‌نگری که باید در یاد خدا داشته باشند به هنگام توجه به زندگی و نیازهای مادی، کم شود برایشان غفلت به حساب می‌آید و با توجه به خواسته‌های مشروع دنیوی از عمق توجه به ماورای ماده و طبیعت غافل می‌شوند. هر انسانی زندگی خود را از ابتدای کودکی تا مدت‌ها با سهو و غفلت می‌گذراند. غفلت در تمامی عمر می‌تواند همراه آدمی باشد، به خصوص دوران جوانی که اوج شادابی و نشاط است، و گاهی انسان را به حالتی دچار می‌کند که سبب شرمندگی و پشیمانی خود او می‌شود. انسان وقتی به مقتضای طبیعت خود، دچار چنین حالتی می‌شود حتی اگر به گناه هم مبتلا نشود باز از پیدایش چنین حالتی در محضر خداوند شرمنده و خجل می‌گردد. از این حالت به **مستی** تعبیر شده است که گویا عقل انسان در آن حالت درست کار نمی‌کند. پس هر کسی اوج جوانی خود را به یاد می‌آورد و از کهنه و فرسوده کردن آن افسوس می‌خورد که با حالت مستی‌گونه‌ای از خداوند دور شده است. البته جوانی اولیای الاهی نیز با حالتی متفاوت با حالت ما انسان‌های معمولی گذشته است.

(صفحه ۸۶)

إِلَهِی فَلَمْ أَسْتَفِظْ أَيَّامَ اغْتِرَارِي بِكَ وَ رُكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ؛ خداوندا، من در ایام بی‌خبری بیدار نشدم و به همان راهی که به غضب تو منتهی می‌شد اصرار می‌ورزیدم. خداوندا، از این حال بی‌هوشی و مستی و بی‌خبری که داشتم و می‌توانستم بیرون بیایم و این کار را نکردم و دلم را متوجه آن راهی که از تو دور می‌شد نمودم و به سخط و خشم تو گرفتار شدم. با عمل ناچیزی، عمر خود را به هدر دادم و حال به خود آمده‌ام.

إِلَهِی وَ أَنَا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْكَ مُتَوَسِّلٌ بِكَرَمِكَ إِلَيْكَ؛ خداوندا، من بنده تو و فرزند بنده تو هستم که اکنون در پیشگاه تو ایستاده‌ام و به کرم تو توسل جسته‌ام تا به تو دست یابم. خدایا! من، پدر، مادر و همه گذشتگان من، غلام و غلام‌زاده تو بوده و هستیم. نه تنها من بنده تو که همه گذشتگان من غلام تو بوده‌اند و مملوکیت ما تازگی ندارد. حال امیدم به کرم و بزرگواری توست تا این غفلت‌ها و بی‌خبری‌ها را جبران کنم و دیگر نمی‌خواهم به آن‌ها برگردم.

إِلَهِي أَنَا عَبْدٌ اتَّصَلْتُ إِلَيْكَ مِمَّا كُنْتُ أَوْاجِهَكَ بِهِ مِنْ قَلَّةٍ اسْتِحْيَائِي مِنْ نَظْرِكَ وَأَطْلُبُ الْعَفْوَ مِنْكَ؛ خداوند، من بنده‌ای هستم که از آن حالتی که با بی‌شرمی با تو روبه‌رو می‌شدم چنان دور می‌شوم که دیگر بر نمی‌گردم و از تو تقاضای عفو و بخشش می‌کنم.

(صفحه ۸۷)

تعبیر «اتَّصَلْتُ» (را شاید در هیچ دعایی (جز يك دعای دیگر) ندیده‌ام. اتَّصَلْتُ از کلمه «نَصَلْتُ» گرفته شده و به معنای رها کردن تیر با فشار شدید از کمان است که دیگر امکان برگشتن ندارد.

در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم: «خدایا من از حالت گذشته خود چنان دوری می‌جویم که می‌خواهم بیرون بپریم و دیگر به آن کمان برنگردم و این به خاطر قَلَّةِ الْحْيَائِي (۱) است که در گذشته در محضر تو داشتم.»

گذشته من به قدری نامطلوب و خطرناک است که می‌خواهم با يك حالت جهش و پرشی چون تیر از کمان رها شده، پرتاب گردم و به حالت بی‌زاری و تنفر از بی‌شرمی‌های گذشته خویش و مستی‌های جوانی که در پیشگاه تو بی‌شرمانه کارهایی را انجام می‌دادم، برسیم. نمی‌خواهم به آن حالت بی‌شرمی گذشته خود برگردم، همانند تیری که رها شده و هرگز به کمان برنمی‌گردد.

در گذشته چنان غافل و مست و بی‌خبر بودم که نمی‌توانستم توجّه کنم به اینکه تو حاضری و زشتی‌های مرا می‌بینی. اینک، از آن حالت برگشته و جبران آن به این است که از تو تقاضای بخشش کنم.

۱. قَلَّةِ الْحْيَاءِ در فارسی به بی‌شرمی و بی‌حیایی، مانند قَلَّةِ الْحَيْرَةِ به بیچارگی ترجمه می‌شود و این از ویژگی‌های ادبیات هر زبانی است که با کم و زیاد کردن واژه‌ها ترجمه می‌شود. بنابراین در این جا قَلَّةِ الْحْيَاءِ را مانند قَلَّةِ الْحَيْرَةِ به بی‌حیایی و بی‌چارگی ترجمه می‌کنیم، نه به کم‌حیایی و کم‌داشتن راه چاره.

(صفحه ۸۸)

ملاحظه نمودید که انسان چگونه از آن حالت غنچ و دلال و نازی که در آغوش رحمت الاهی داشت، آرام آرام برگشته و به رعایت ادب پرداخته و اظهار شرم و خجالت نموده و این سیر و سلوک اندک اندک به حد نصاب مناجات رسیده و گناه‌کار برای خود چاره‌ای جز آرمیدن در سایه بخشش الاهی نمی‌بیند.

به یاد دارید که گفتیم: انسان وقتی در پیشگاه الاهی واقع می‌شود، نخست می‌خواهد از خطرات حفظ شود، سپس خواسته‌ها و نیازهای خود را مطرح می‌کند و درخواست برطرف شدن گرفتاری‌ها را می‌نماید، بعد کمالات و فضایل را مطرح کرده تا به مقام قرب الاهی برسد، و این‌ها همه در صورتی است که بازدارنده‌های ابتدایی یعنی آلودگی‌ها برطرف گشته و مطمئن شود که از آن آلودگی‌ها پاک شده است، مانند ظرفی که شایستگی آن را پیدا می‌کند که در آن شیر یا آب میوه ریخته شود. پس مناجات‌کننده اوج و حسیضی داشت و حال به آن حدّ از نصاب رسیده که می‌تواند متن خواسته‌هایش را مطرح کند و برای رفع مشکلاتش راز و نیاز کند. تا کنون ظرف وجود خود را تطهیر کرده، و اکنون آماده دریافت و جذب مهربانی شده است.

إِلَهِي لَمْ يَكُنْ لِي حَوْلٌ فَأَتَّقِلْ بِهِ عَنِّ مَعْصِيَتِكَ إِلَّا فِي وَفْتٍ أَيَقْطِنِي لِمَحَبَّتِكَ وَكَمَا أَرَدْتَ أَنْ أَكُونَ كُنْتُ فَشَكَرْتُكَ بِإِدْخَالِي فِي كَرَمِكَ وَ لِتَطْهِيرِ قَلْبِي مِنْ أَوْسَاحِ الْغَفْلَةِ عَنَّا؛ خداوند، من قدرت نداشتم که از معصیت و نافرمانی تو

(صفحه ۸۹)

فاصله بگیرم جز در هنگامی که مرا متوجّه محبت خود نمودی و بیدار ساختی و آن‌گونه شدم که میل تو بود. پس تو را سپاس می‌گویم که مرا در دایره کرم‌ت وارد ساختی و قلبم را از چرکهای غفلت پاک نمودی.

خدایا، عمری را به غفلت و بی‌خبری و مستی جوانی گذراندم. آن وقتی که در لجنزار معصیت فرو رفته بودم، هواهای نفسانی و وساوس شیطانی بر من مسلط شده بودند، نمی‌توانستم خودم را از این وضع نجات بدهم و از حالت معصیت به حال طاعت و عبادت برگردم، مگر آن وقتی که تو مرا بیدار کردی و هشدار دادی و متوجه محبت خود کردی و آن گونه شدم که تو خواستی. تو مرا مشمول این لطف ساختی و از خواب غفلت و مستی بیدار کردی، پس از این که مرا در حوزه لطف خود وارد ساختی و دلم را از آلودگی و پلیدی‌های غفلت پاک کردی و آن‌ها را از قلب من زدودی، تو را سپاس می‌گویم.

توضیح آن‌که: ما هرگاه می‌خواهیم کاری را از روی اختیار انجام بدهیم، خواه کوچک باشد یا بزرگ، حتماً باید دو عامل در آن دخالت و برای تحقق آن دو شرط وجود داشته باشد:

نخست باید نیرویی داشته باشیم که بتوانیم صرف آن کار بنماییم تا انجام بپذیرد، چنان‌که اگر جسمی بخواهد از نقطه‌ای حرکت کند باید نیرویی بر آن وارد گردد. در افکار قلبی و روحی نیز، نیروی بدنی متناسب با آن لازم است هرچند که ما آن نیروی بدنی را احساس نمی‌کنیم. اراده ما مشروط به کارکرد سلول‌های مغزی و صرف انرژی

(صفحه ۹۰)

است و حتی باید در روح نیز انرژی ویژه‌ای وجود داشته باشد تا این اراده تحقق پیدا کند، وگرنه فکر همانند جسم ساکنی است که هیچ نیرویی به آن وارد نشده است و برای حرکت نیاز به یک نیروی خارجی، یا دینامیکی و درون جوش دارد.

دیگر آن‌که، برای شناخت سمت و سوی حرکت به آگاهی نیاز داریم. وقتی که این دو عامل و شرط وجود داشته باشند انسان می‌تواند هر کار ارادی را انجام دهد. مثلاً اگر کسی بخواهد عبادت ارادی (۱) انجام دهد نیاز به قدرت و شناخت دارد و در صورت تحقق این دو، عبادت نیز قابل تحقق است.

چون از باب تشبیه به مادیات برای این نیرو باید جایی در نظر گرفته شود، قلب را جایگاه آن می‌دانیم. همان قلبی که به تعبیر قرآن «الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۲)» در سینه جای دارد. این ظرف باید خالی باشد؛ یعنی گرایش به جهت خاصی نداشته باشد. مثلاً وقتی می‌گویند: «گفتن الله اکبر ثواب دارد» و ما به راحتی آن را می‌گوییم بدان جهت است که در قلب ما نیروی متضاد وجود ندارد و گرایش بر ترك آن نیست ولی اگر نیروی دیگری وجود داشته باشد، جلوی آن را می‌گیرد و آن را خنثی می‌کند مثل جسمی که دو نیروی مساوی از دو جهت مخالف بر آن وارد می‌شود و که جسم را همچنان در سر

۱. قید اراده و اختیار برای عبادت بدان جهت است که اگر عبادت اختیاری نباشد در انسان نمی‌تواند اثر مثبت بگذارد.
۲. حج (۲۲)، ۴۶: قلبهایی که در سینه‌ها قرار دارند.

(صفحه ۹۱)

جای خود ثابت نگه می‌دارد، چرا که نیروهای وارده بر اثر تقابل خنثی می‌شوند و بر آیند آن‌ها صفر می‌گردد.

فرض دیگر آن‌که، نیرو و گرایش دیگری نیز در قلب وجود دارد و با نیرویی قوی‌تر، مانع از به فعلیت رسیدن اراده می‌گردد. مثلاً ما علاقه داریم نماز اول وقت و یا نافله شب بخوانیم و این گرایش قلبی ما است، ولی میل به استراحت نیروی قوی‌تری است که جلو این اراده را گرفته، بنابراین زنگ ساعت را خاموش کرده، دوباره می‌خواهیم و یا به بهانه‌های مختلف از آن گرایش قلبی خود فاصله می‌گیریم. یا این‌که اگر کسی گناهی را آن قدر تکرار کند تا به صورت عادت برای او در آمده باشد، یک نیروی قوی قلب او را اشغال کرده و مرتب او را به انجام آن گناه دعوت می‌کند و نیروی جدید که همان اراده ترك گناه است، توان مقابله با آن را ندارد و باید خیلی مبارزه کند تا بر آن پیروز گردد.

مناجات‌کننده حال خود را چنین ترسیم می‌کند: يك عمر با غفلت و عادت به زشتی‌ها و شهوات گذرانده و حال، لطف الاهی نصیب او گشته که توانسته بر نیروی سابق که بسیار قوی بودند، چیره شود وگرنه همچنان در منجلاب تباهی و فساد دست و پا می‌زد، به همین خاطر می‌گوید: خدایا من يك نیروی (۱) ابتدایی می‌خواستم تا دگرگون شوم و

۱. جالب آن است که در این مناجات از این نیرو تعبیر به «حول» شده است که با تحوّل و حال تناسب دارد چرا که باید فرد را به جهت دیگری که ضد و مخالف جهت موجود است حرکت بدهد و از وضع موجود متحول و دگرگون گردد. گاهی يك نیرو فقط در جهت مطلوب به کار گرفته می‌شود که آن را «قوت» می‌گویند، ولی چون این جا يك نیرو باید با نیروی قبلی مبارزه کند و انسان را به راه مستقیم بکشاند «حول» نامیده می‌شود و لذا می‌گوییم: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و یا در نماز می‌گوییم: «بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» یعنی به هر دو نیرو نیاز است هم باید از حالت قبلی که نشستن و سکون بود به کمک الاهی به حرکت وادار شویم و نیز چون تازه می‌خواهیم حرکت کنیم، و دیگر مانعی بر سر راه ما نیست يك نیروی دیگر برای ادامه حرکت می‌خواهیم.

(صفحه ۹۲)

نیروهای پلید قبلی را خنثی کنم و حال نیروی دیگری می‌خواهم تا در جهت مطلوب حرکت کنم.

پس اول **حول** لازم بود تا از دوران قبلی خارج بشوم ولی خودم نداشتم، چرا که همه نیروهایم را در جهت خلاف و مستی و زشتی صرف کرده بودم، ولی تو مرا بیدار کردی و آن نیرو را به من بازگرداندی تا مزه محبت تو را چشیدم و همه نیروهای شیطانی و نفسانی را مغلوب و سرکوب کردم و این لطفی بود که تو کردی. پس باید سپاس تو را به جای آورم که مرا در حوزه لطف خودت وارد ساختی و قلب من را از آلودگی‌های غفلت (۱) پاک کردی.

شبهه جبر و پاسخ آن

حال ممکن است که شبهه‌ای پیش بیاید و ذهن را مشغول کرده، و حال مناجات را بگیرد و انسان را به سوی جبرگرایی سوق دهد، و آن اینکه: اگر انسان در هنگام ابتلای به معصیت نتواند خود را رها کند

۱. جالب آن که غفلت را چرك نامیده است برای آن که سیاهی و تاریکی و تعفن ایجاد می‌کند ولی نور محبت آن‌ها را پاک کرده و به جای آن، نور و سفیدی و روشنایی را قرار داد.

(صفحه ۹۳)

پس مجبور به معصیت است و لذا تکلیفی نخواهد داشت و وقتی از دام گناه رهید، خدا مدد کرده و محبتش را در دل او انداخته و در این صورت باز هم کار خداست. هم چنین آیاتی مثل: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ (۱)» می‌تواند همین شبهات را به وجود آورند.

اگر نمی‌دانیم کجا باید برویم و چه هدفی را تعقیب کنیم و خداوند باید ما را هدایت کند. هم نیرو و هم هدایت باید از طرف خدا باشد، و ما در این ماجرا چه کاره هستیم؟ این مسأله از دیرباز برای مردم و به خصوص متدینین مطرح بوده است.

البته پاسخ به این سؤال و شبهه، نیاز به بحث‌های عمیق و تخصصی دارد، چرا که از پیچیده‌ترین مسائل عقلی است و چنان‌که می‌دانید در بسیاری از روایات از تفکر درباره آن نهی شده و به عنوان راهی ناهموار و دریایی پر تلاطم و بیابانی خطرناک مطرح گردیده است، ولی سعی می‌کنیم جوابی نسبتاً ساده که رفع شبهه کند به این سؤال بدهیم.

انسان با علم حضوری درک می‌کند اگر مجبور بود نمی‌توانست از بین دو کار یکی از آن‌ها را انتخاب و دیگری را ترک کند. چنان‌که مولانا می‌گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم *** این دلیل اختیار است ای صنم

۱. قصص (۲۸)، ۵۶: تو نمی‌توانی هر کس را که می‌خواهی هدایت کنی ولی خداوند هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند.

(صفحه ۹۴)

دیگر آن‌که ما کسانی را برای کارهای خوب ستایش و به خاطر کارهای زشت سرزنش می‌کنیم، در حالی که اگر انسان موجودی مجبور باشد، هرگز استحقاق توهین و یا تعظیم و در نتیجه استحقاق پاداش و کیفر نخواهد داشت. این دو دلیل کاملاً می‌تواند انسان را قانع کند که انسان در انجام کارها مختار و آزاد است.

پس منظور آیه از قبیل «مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ (۱)» (و یا) «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ (۲)» (و یا) «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (که هدایت و گمراهی را به دست خدا می‌داند، در حالی که انسان وجداناً می‌یابد که قدرت بر فعل و ترک دارد، چیست؟ برای پاسخ به این سؤال ذکر چند نکته ضروری است: ما در هر کاری که انجام می‌دهیم به وجود دو عامل پی می‌بریم. الف) خوب یا بد بودن آن کار را می‌فهمیم؛ ب) می‌دانیم که قدرت انجام آن کار را داریم یا خیر؟ به عنوان مثال، همه ما می‌دانیم طفل یتیم و گرسنه، نیاز به کمک دارد؛ هم می‌توانیم به او کمک کنیم و هم می‌توانیم به صورت او سیلی بزنیم و در ضمن می‌فهمیم کمک کردن به او خوب و سیلی زدن به صورت او بد است.

هیچ انسان عاقلی در نقش این دو عامل (علم و قدرت) تردید ندارد. همه ما می‌دانیم ابزاری که انسان به وسیله آن وجود این دو عامل را درک می‌کند عقل است که معیار فهم می‌باشد و خداوند این

۱. اعراف (۷)، ۱۸۶: کسی که خدا گمراهش کند دیگر کسی او را هدایت نمی‌کند.

۲. روم (۳۰)، ۲۶: چه کسی می‌تواند هدایت کند کسی را که خداوند او را گمراه ساخته است.

(صفحه ۹۵)

عقل را به انسان داده است. کسانی که مبتلا به بیماری خاصی می‌شوند و تعدادی از سلول‌های مغز آن‌ها دچار اختلال می‌شوند، دیوانه گشته و در عین حال که مثل دیگر مردم چشم، گوش، دست و پا دارند، نمی‌توانند خوب و بد را از یکدیگر تشخیص دهند. پس می‌فهمیم که ما به خودی خود چیزی را نمی‌فهمیم، بلکه در پرتو عقل خدادادی و نیز با هدایت انبیا (علیهم السلام) (و از راه کتاب و سنت به حسن و قبح اعمال پی می‌بریم).

پیامبران (علیهم السلام) (و قرآن را نیز خداوند فرستاده است. چشم و گوش و زبانی که انسان به واسطه آن‌ها قرآن را می‌فهمد و می‌شنود نعمت خدادادی است. پس تمام کارهایی که ما با اختیار خود انجام می‌دهیم در گرو نعمت‌هایی است که خداوند به ما داده، وگرنه خود قادر به انجام آن نیستیم.

اگر کسی بخواهد حرف بزند، باید زبان، هوا، حنجره و تارهای صوتی داشته باشد و اگر یکی از آن‌ها نباشد، حرف زدن تحقق پیدا نمی‌کند و همه این‌ها مخلوق خداوند هستند. پس برای انجام هر کاری چه در بُعد علمی و چه در بُعد عملی نیاز به ابزارهایی است که خداوند آفریده است. هزاران عامل باید دست به دست هم بدهند تا یک کار صورت بگیرد و نقش انسان در میان آن همه عامل ناچیز است، و در عین حال انسان با اختیار خود می‌تواند آن کار را انجام بدهد یا ندهد. پس اگر انسان کار خوبی انجام داد سهم خدا به مراتب

(صفحه ۹۶)

بیش تر از سهم انسان است و لذا خداوند می‌فرماید: «أَنَا أَوْلَىٰ بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوْلَىٰ بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي (۱)».

روشن است که همه عوامل نیکی از سوی خداست و فقط با اختیار انسان صورت می‌پذیرد. تمام وسایل گناه را خداوند در اختیار بشر قرار داده و گناه نتیجه سوء اختیار انسان است، چرا که همه آن عوامل را در مسیر غلط قرار داده و گرنه می‌توانست برای انجام عبادت از آن‌ها استفاده کند. چرا که این‌ها ضرورتاً برای گناه آفریده نشده‌اند. زبان می‌توانست ذکر خدا بگوید ولی با اختیار صاحبش فحش داد. تنفس کردن می‌توانست وسیله عبادت باشد ولی با سوء استفاده، وسیله ارتکاب گناه گردید.

برای رفع این شبهه به همین مقدار اکتفا می‌کنیم، گرچه معترفیم که عمق مطلب بالاتر از این‌ها است و کسانی که در مسیر عبودیت گام برمی‌دارند به اسراری پی می‌برند و با شهود و عرفان آن مسائل را حل می‌کنند. پس وقتی گفته می‌شود: من نمی‌توانستم از گناهان قبلی دست بردارم و از نعمت‌های تو سوء استفاده می‌کردم تا جایی که برای من عادت شده بود به کمک تو احتیاج پیدا کردم و مرا یاری کردی. پس از نظر فلسفی به این معنی نیست که من اختیاری نداشتم. فرض کنید یک نفر از پشت بام خود را پرتاب کند، به طور یقینی در

۱. کافی، جلد ۱، ص ۱۵۷. حضرت رضا(علیه السلام): «من سزاوارترم که حسنات خود را مربوط به من بدانم و تو سزاوارتری که گناهان را به نام خود بخوانی.»

(صفحه ۹۷)

میان راه، بین آسمان و زمین قدرت نگهداری خود را ندارد. پس اگر به زمین خورد و مغز او متلاشی شد نمی‌گویند اگر در میانه راه پشیمان شده باشد پس گناهکار نیست. او مقدمات را به گونه‌ای تنظیم کرده بود که این نتیجه خواه ناخواه بر آن مترتب می‌شد و به اصطلاح علمی «الاضطرار بالاختیار لا ینافی الاختیار». (او اگر از اول با سوء اختیار خود چنین مقدماتی را انتخاب نکرده بود به این سرنوشت مبتلا نمی‌شد.

به یک مثال دیگر توجه بفرمایید:

اگر کسی در یک سرازیری با شیب تند، شروع به دویدن کند و کسی به او بگوید که در ادامه راه به حالی می‌رسی که نمی‌توانی خود را کنترل کنی، ولی او بی‌توجه به این هشدار شروع به دویدن کند و به جایی برسد که دیگر نتواند خودش را کنترل کرده، به شدت به زمین بخورد و مغز او متلاشی شود، چنین کسی از سرزنش در امان نمی‌ماند و کسی نمی‌تواند با این بهانه که چون در نیمه راه نمی‌توانسته خودش را کنترل کند تقصیری نداشته، او را تبرئه کند، و چون در آغاز می‌توانست خود را در این سرازیری تند قرار ندهد پس مقصر است. کسی که در سرازیری گناه قرار می‌گیرد، مصداق **مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ** می‌گردد، در حالی که خداوند کسی را بی‌جهت گمراه نمی‌کند بلکه خدا کسی را که در سرازیری تند برود به زمین زده و کسی را که با استقامت در روی زمین هموار حرکت می‌کند بر زمین نخواهد زد. راه کج رفتن و گناه زیاد مرتکب شدن، کار را به جایی می‌رساند که انسان دیگر خوب

(صفحه ۹۸)

و بد را تشخیص نمی‌دهد و قدرت فهم از او گرفته می‌شود. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ (۱)**.

پس صحیح این است که خدا انسان‌ها را هدایت می‌کند، چون اسباب هدایت همه از او است، اگر از آن ابزار سوء استفاده کردیم گمراه شده‌ایم، از آن جا که ابزار آن را خدا در اختیار ما قرار داده، می‌توان گفت خدا گمراهمان کرده است، اما این بدان معنا نیست که مجبور هستیم، و بر فرض که ما هیچ اختیاری در حال ارتکاب گناه نداشته باشیم، چون مقدمات آن را با اختیار خود مرتکب شده‌ایم از ما سلب مسؤلیت نمی‌کند.

درباره معنای **ایقظتی لمحبتک** و **کما اردت ان اکون کنت** ... چند احتمال مطرح است:

۱. اگر من را با لطف و محبت خود بیدار نکرده بودی، از آن حالت غفلت بیرون نمی‌آمدم. **غفلت** ریشه همه پستی‌ها، و بیداری اولین قدم اصلاح می‌باشد. شاهد این احتمال، جمله «**و لتطهیر قلبی من اوساخ الغفلة عنک**» است، یعنی چون دلم را از آلودگی‌های غفلت پاک کردی تو را شکر کردم. در این صورت «**ل**» در **لمحبتک** علت است، یعنی علت بیداری من، محبت و لطف تو بوده است. چنان‌که در قرآن نیز آمده است: «**وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا (۲)**».

۱. روم (۳۰)، ۱۰: عاقبت کسانی که گناه کنند این است که آیات الهی را تکذیب می‌نمایند.
۲. نور (۲۴)، ۲۱: اگر فضل و رحمت الهی نبود هیچ کدام از شما قدرت بر تزکیه نداشتید.

(صفحه ۹۹)

۲. «**ل**» در **لمحبتک** متعلق به **ایقظتی** است، چون معنای لغوی **یقظه** بیداری و توجه پیدا کردن است. یعنی من را متوجه محبت خود نمودی. بنابراین زمانی که مرا متوجه محبت خود نمودی، توانستم از حال زشتی خارج شده و به طرف عبادت بروم. پس **محبتک** از باب اضافه مصدر به فاعل است یعنی من را متوجه ساختی که دوستم می‌داری و این باعث شد دست از هواهای نفسانی خود بردارم. چون خجالت می‌کشم در مقابل محبت‌ها و لطف تو عصیان کنم. پس «**ل**» در این صورت برای تعلیل نیست.

۳. وقتی توانستم از این آلودگی‌ها نجات پیدا کنم که تو من را متوجه لزوم محبت ورزیدن به خودت کردی. یعنی لزوم توجه به محبت خودت را در من بیدار نموده و کاری کردی که متوجه بشوم که باید به تو محبت کنم. یا این محبت فطری را که در من خفته بود، بیدار و فعال کردی. چرا که فطرت می‌گوید باید کسی را که به تو خیر رسانده است دوست داشته باشی. «**الْإِنْسَانُ عُيُودٌ الْإِحْسَانِ**» انسان فطرتاً بنده احسان است. اگر کسی بداند که خداوند چقدر به او محبت کرده و نعمت داده، او را دوست خواهد داشت. پس **لمحبتک** به معنای **لمحبتی لک** و اضافه مصدر به مفعول است. بنابراین فاعل این محبت بنده و متعلق آن خداوند است و «**ل**» در **لمحبتک** متعلق به **یقظه** است. به نظر این احتمال قوی‌تر از دو احتمال دیگر است و نتیجه آن

(صفحه ۱۰۰)

این‌که، وقتی می‌توانستم دست از گناه بردارم و آن را رها کنم که محبت تو در دلم پیدا شد.

توضیحی پیرامون احتمال سوم

انسان وقتی مرتکب گناهی می‌شود حتماً به واسطه یک عامل جاذب بوده که او را به طرف گناه جذب کرده است. یعنی انسان در هر کار ارادی و اختیاری، باید میل، علاقه و لذتی نسبت به آن احساس کند. و برای این‌که از حوزه جاذبه معصیت خارج بشود باید جاذبه قوی‌تری باشد تا آن را خنثی کند، و آن جاذبه خدایی است که همه چیز در برابر آن رنگ می‌بازد.

پس در این فراز از مناجات می‌گوییم: خدایا وقتی توانستم از چنگال شیطان خارج شوم که جاذبه محبت تو به فریادم رسید و علت آن هم تو بودی. چرا که جهان، جهان اسباب و مسببات و علل و عوامل است نه گزاف. قبل از آن، طبق خواست تو نبودم و اکنون آن‌گونه که اراده کرده‌ای هستم و بی‌تردید این اراده، اراده تشریحی است نه تکوینی، چرا که هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند از اراده تکوینی سرپیچی کند ولی خداوند تشریحاً دوست دارد همه خوب باشند در حالی که برخی بد هستند.

از این جا به اهمیت محبت خدا و نقش آن در سعادت انسان پی می‌بریم و معلوم می‌شود محبت عامل ذوب کردن گناه و نجات انسان

(صفحه ۱۰۱)

از منجلاب فساد بوده و اکسیری است که بر هزاران صفت خوب انسانی برتری دارد.

کسی که کارهای خوب همراه با گناه انجام می‌دهد، مثل کسی است که در یک کیسه سوراخ، دارد طلا و جواهرات گران‌قیمت می‌ریزد و یا ماده فاسد کننده‌ای را در کنار میوه و غذای با ارزش می‌گذارد. پس باید از پادزهر این گناه استفاده کند و آن، محبت خدایی است.

سخنی درباره اکسیر محبت

جاذبه اشیاء مادی، همانند جاذبه‌ای که نیوتون به عنوان جاذبه عمومی کشف کرده و نیز مانند جاذبه آهن و آهن‌ریا، باعث شده که برخی از فیلسوفان معتقد شوند که در اشیاء مادی هم یک شعور مرموز و ضعیفی وجود دارد و این کشش دلیل آن شعور مرموز و ضعیف است، ولی دانشمندان علوم تجربی این مطلب را نپذیرفته‌اند.

همانند این جذب و کشش که بین اشیاء مادی وجود دارد، یک کشش آگاهانه (و نه فیزیکی بی‌اختیار) بین یک شیء و دل انسان وجود دارد. این جاذبه را که یک جاذبه روحی آگاهانه است، محبت می‌نامیم. کششی که انسان آن را درک می‌کند و گویا جاذبه‌ای در موجودی هست که انسان را به طرف خود می‌کشاند. حال این کشش و جاذبه گاهی بین دو انسان است که دو موجود با شعورند و گاهی

(صفحه ۱۰۲)

بین یک شیء مادی بی‌شعور و انسان. مثل جاذبه‌ای که بین یک گل زیبا و انسان وجود دارد. گل انسان را به سمت خود می‌کشاند بدون آن‌که درک و شعوری داشته باشد و این مرتبه ضعیف از محبت است.

محبت بین انسان و خداوند بالاترین و بهترین مراتب جاذبه و کشش است چرا که خداوند دارای بالاترین مراتب درک و شعور است و این کشش، آگاهانه و برخاسته از شعور و دوسویه است حتی اگر در آغاز یک طرفه باشد سرانجام به طرفین منتهی می‌گردد. خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (۱)».

یا به قول شاعر:

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی

و نیز این آیه قرآن که اشاره به همین مطلب دارد: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ (۲).

اما بحث از عوامل این محبت طولانی و مفصل است که غزالی در ربیع آخر احیاء العلوم به نام منجیات در باب المحبة و الشوق و الانس و الرضا بحث کرده و مرحوم فیض عیناً آن را در المحجة البيضاء آورده است (۳).

۱. مائده (۵)، ۵۴: پس به زودی خداوند قومی را خواهد آورد که آن‌ها را دوست می‌دارد و آن‌ها نیز خداوند را دوست می‌دارند.

۲. مائده (۵)، ۱۱۹: خداوند از آنان راضی و آن‌ها از خداوند راضی هستند.

۳. غالب مباحث غزالی پخته و سنجیده و حساب شده است هر چند دارای انحرافات نیز هست و مرحوم فیض (کوشیده است تا آن‌ها را تنقیح کرده و اشتباهات و روایات ضعیف و نادرستی را که از متصوفه نقل کرده حذف کند و به جای آن‌ها روایات اهل بیت (علیهم السلام) را قرار بدهد. کتاب المحجة البيضاء کتابی بسیار با ارزش است که در باب اخلاق بهتر از آن که همان متن منقح شده احیاء العلوم است وجود ندارد. وی در اول جلد هشتم (از چاپ‌های هشت جلدی) در باب محبت بحث کرده است.

(صفحه ۱۰۳)

ساده‌ترین راه ایجاد محبت به خداوند

یکی از ساده‌ترین عوامل محبت به خدا همان راهی است که خود حضرت حق به حضرت موسی (علیه السلام) (آموخته است (۱)). آن‌جا که می‌فرماید: «یا مُوسى حَبِّبْنِى إِلَى خَلْقِى؛ (۲) ای موسی، من را نزد بندگانم محبوب گردان و کاری بکن که مرا دوست داشته باشند.» (حضرت موسی) علیه السلام (عرض کرد: «چگونه می‌توانم این کار را انجام دهم؟» خداوند فرمود: «نعمتهای من را به یاد آن‌ها بیاور.») خداوند این ویژگی را در روح بنی آدم قرار داده است که اگر بدانند کسی بی‌طمع و بدون چشمداشت به آن‌ها خدمت می‌کند او را دوست خواهند داشت.

البته این اثری است طبیعی نه اختیاری، هر چند انسانها در داشتن این استعداد متفاوت هستند و میزان شکرگزاری و قدردانی در آن‌ها متفاوت است، ولی امکان ندارد کسی به هیچ وجه او را دوست نداشته باشد. هر خدمتی که موجب جلب محبت انسان می‌شود، هزاران هزار برابر آن را خداوند به انسان عطا کرده علاوه بر این که کسانی را هم آفریده و اراده و اسباب این خیر را هم در آن‌ها ایجاد

۱. حضرت موسی (علیه السلام) پیغمبری بود که بیش‌ترین گفت‌وگو را با خداوند داشته است و به همین مناسبت کلیم الله نامیده شده است.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۴۰.

(صفحه ۱۰۴)

کرده تا بتوانند به او خدمت کنند. مثلاً محبت مادر که پاک‌ترین محبت‌ها است، فطری، بدون چشمداشت و مثال‌زدنی در ادبیات همه اقوام و ملل جهان است. مادری که برای فرزند خود فداکاری می‌کند، دارای محبتی است که خداوند در او قرار داده که اگر فرزند خود را نوازش نکند، و نتواند به او شیر بدهد ناراحت می‌شود. محبت این مادر و خدمات هر انسان دیگری گرچه بسیار ارزش دارد ولی با نعمت‌های الهی که از هر طرف گسترده است قابل قیاس نیست. موجودات ذی‌شعور و بی‌شعور، زمین و آسمان، ابر و باران، خورشید و دریا و کوه و... همه و همه نعمت‌های الهی هستند. نعمت‌هایی که وسعت آن‌ها بسیار بیشتر از خدماتی است که دیگران به انسان می‌کنند.

ما محبت مادر را می‌بینیم ولی محبت خدا را نادیده می‌گیریم و به همین خاطر نمی‌دانیم چقدر ما را دوست دارد، اگر چشمی باز شود و دلی آگاه گردد و محبت خدا را درک کند، خواهد فهمید که اگر همه محبت‌های دنیا و محبت‌های مادران جهان جمع شوند در مقابل محبت خداوند چون قطره‌ای در مقابل دریا و دانه‌ای در دامن فضا بلکه کم‌تر از آن است. و درک این معنی شعوری فوق شعورهای عادی می‌طلبد.

نگاهی گذرا به نعمتهای الهی

تنها به يك اندام كوچك بدن مثل چشم توجه كنيد كه چه عضوهایی

(صفحه ۱۰۵)

در آن به كار رفته و اگر يكي از آن‌ها از كار بيفتد، چشم از كار می‌افتد و انسان حاضر است بهایی گزاف بپردازد تا بينایی خود را به دست آورد. ولی ما قدر این نعمت را نمی‌دانیم. ارزش سایر اعضا و اندام‌های ما با مقایسه چشم معلوم می‌شود.

بالتر از آن ابزار فکر و تعقل آدمی است که اگر تمام اعضای بدن کسی کاملاً سالم و زیبا باشند ولی عقل او ناقص باشد هیچ ارزشی نخواهند داشت.

آیا خداوند این‌ها را به انسان فروخته است؟ آیا در مقابل آن‌ها پولی گرفته است؟ چشم، گوش، دست، پا، انگشتان، قلب، ریه، کبد و این اندام‌های فراوانی که هر کدام نقش بزرگی در حیات ما دارند را رایگان در اختیار ما قرار داده است.

کسی که حاضر است کلیه یا قلب یا برخی از اندام‌های خود را به نیازمندی اهدا کند چقدر موجب محبت و امتنان می‌گردد و بیمار و بستگان فردی که به او اهدا شده نسبت به اهداکننده چقدر علاقمند می‌شوند، حال بنگرید که خدایی که همه این اندام‌ها را رایگان به ما داده چقدر بر ما منت دارد.

پس ساده‌ترین راه محبت به خدا، که یکی از آثارش دست برداشتن از گناه است، فکر کردن درباره نعمت‌های خدا است. علاوه بر نعمت‌هایی جسمانی، عقل و انبیا(علیهم السلام) و کتاب آسمانی که برای هدایت ما فرستاده شده، موقعیتی که در جامعه داریم، عیب‌هایی که

(صفحه ۱۰۶)

خداوند آن‌ها را نادیده گرفته و پوشانده، هر کدام نعمت‌های پرارزش الهی هستند. آیا این خدای مهربان دوست داشتنی نیست؟

إِلَهِی انظُرْ إِلَیَّ نَظَرَ مَنْ نَادَیْتَهُ فَأَجَابَكَ وَاسْتَعْمَلْتَهُ بِمَعُونَتِكَ فَأَطَاعَكَ؛ خداوندا، به من نگاه کن، نگاه کسی که او را ندا کردی و او نیز تو را پاسخ داد، و تو او را به یاری خود فراخواندی و او نیز تو را اطاعت نمود.

برای توضیح این فراز از مناجات، به چند نکته باید توجه شود:

۱. بیان شد که زبان مناجات زبان تضرع، طلب آمرزش و امثال این‌ها است و لحن خاصی را می‌طلبد.

۲. بین ما و خداوند يك سلسله نسبتها است که همواره ثابت هستند و هیچ تغییری نمی‌کنند مثل نسبت خالق و مخلوق که هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. همیشه خداوند خالق و ما انسانها مخلوق هستیم. رازق و مرزوق و امثال این‌ها نیز از نسبت‌های غیر قابل تغییرند. نسبت‌هایی هم وجود دارد که به واسطه تغییر ما انسان‌ها تغییر می‌کنند. مثلاً ما که شایستگی رحمت الهی را نداشتیم با تغییراتی می‌توانیم مشمول رحمت او شویم. پس حال ما تغییر کرد نه رحمت که همواره در حال ریزش است. پس در حال گناه نسبت بین ما و خدا «رحمت ندادن» و پس از آمرزش نسبت «رحمت دادن» است.

۳. رابطه بین ما و خدا تکوینی است و تابع قرارداد نمی‌باشد، ما نمی‌توانیم آن را تغییر بدهیم. مانند خدایی خدا و مخلوق بودن ما؛

(صفحه ۱۰۷)

خداوند تکویناً خالق ماست و هیچ مخلوقی نمی‌تواند این رابطه را تغییر دهد. حتی خود خداوند هم این رابطه خالق و مخلوق بودن را تغییر نمی‌دهد، چرا که قدرت به مُحال تعلق نمی‌گیرد و چون محال است که بشر خدا بشود، پس تغییر این رابطه ممکن نیست.

پس خداوند تکویناً پروردگار و خالق و مدبّر و رازق ما است. معمولاً اسمای حسنی که در دعای جوشن کبیر و امثال آن‌ها (غیر از چند وصف مثل **حی** و **علیم** و... که چه ما باشیم و چه نباشیم خداوند زنده و عالم است) ذکر شده‌اند دارای مفاهیم اضافی هستند یعنی يك

رابطه بین مخلوقات و خدا در نظر گرفته شده که گاهی این رابطه تکوینی و غیر قابل تغییر است و گاهی قراردادی است، یعنی باید با اختیار خود کاری انجام بدهیم تا این رابطه تغییر کند و از خدا می‌خواهیم که این رابطه را تغییر دهد. افراد معمولی غالباً کارهایشان هم شامل خوبی‌ها می‌شود و هم بدی‌ها. مثلاً ایمان به خدا و مناجات با او، از کارهای خوب ما است و خداوند بر اساس حالات مختلف ما، نسبت‌های مختلفی با ما دارد. در هنگام اطاعت يك رابطه، و در حال سرکشی رابطه‌ای دیگر. در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم: خداوندا، گناهکار هستیم و در عین حال ایمان به تو آوردیم.

خداوندا! تو می‌توانی به دو گونه به ما نگاه کنی: یا به گناهانمان نگاه می‌کنی که در این صورت ما عاصی هستیم و تو عصیان‌شده، و یا

(صفحه ۱۰۸)

به کارهای خوب مثل ایمان و اطاعت ما نظر می‌افکنی که در این صورت ما مطیع هستیم و تو مطاع؛ خدایا! مانند اهل اطاعت به ما نگاه کن نه اهل گناه. نظر مهر به ما بیفکن نه نظر قهر. در برخی از دعاها می‌خوانیم: «**أَنْظُرْ إِلَيْنَا نَظْرَةَ رَحِيمَةٍ (۱)**» (یعنی کاری کن من شرایطی در خود به وجود بیاورم که لیاقت نظر مهر تو را داشته باشم. البته همین گفتگو و مناجات، علامت تغییر حال است؛ تغییر از حالت غفلت و بی‌خبری به حالت توجه و انس).

خداوندا! می‌توانی در مقام يك عزیز، مقتدر، جبار و قهار به يك عبد ذلیل و عاصی نگاهی کنی و می‌توانی در مقام يك مولای مهربان و رحمن و رحیم به يك بنده عذرخواه و فروتن و فرمان‌بردار که در هنگام ندا تو را اجابت و در هنگام فراخوان، تو را اطاعت نموده است، نگاه کنی.

به نظر من **نادیده** اضافه به مفعول است چون متعلق به **نظر** می‌باشد، یعنی منظور الیه، کسی است که ندای تو را اجابت کرده (نه این‌که نگاه کرده است). تو مرا در قرآن فراخواندی و گفתי: **ادعونی** و من اجابت کردم. من را به کاری گماری و من هم اطاعت کردم. البته آن کار را با یاری و همراهی تو انجام دادم. مثلاً قدرتی که تو در وجود من آفریدی و یا توفیقی که مرحمت فرمودی. پس به من از سر خشم نگاه نکن.

۱. دعای ندبه: به ما نگاه مهربانانه بیفکن.

(صفحه ۱۰۹)

يَا قَرِيبًا لَا يَبْعُدُ عَنِ الْمُغْتَرِّ بِهِ وَ يَا جَوَادًا لَا يَخْلُ عَنْ مَنْ رَجَا ثَوَابَهُ؛ ای خدایی که نزدیک هستی و از فریب‌خوردگان فاصله‌ای نداری، و ای بخشنده‌ای که نسبت به کسی که امید به پاداشت دارد بخل نمیورزی.

سال‌ها از او دور بودیم و حالا می‌خواهیم به او نزدیک شویم. پس باید اسم **قريب** را به زبان آورد و گفت: ای کسی که نزدیک به من گستاخ (۱) هستی من که جسارت کردم و فریب شیطان خوردم و مقام و عظمت تو را فراموش کردم.

و نیز اسم **جواد** را باید بر زبان آورد و گفت: ای بخشنده‌ای که حتی نسبت به کسی که امید ثواب ندارد بخل نمیورزی. **جواد** کسی نیست که تنها به هر کس که شایستگی دارد چیزی بدهد بلکه به همه، چه لایق و چه نالایق، عطا می‌کند، زیرا سخن از **من رجا ثوابه** است نه **من يستحق ثوابه**. صفت جواد داشتن تو اقتضا می‌کند که هیچ‌کس را محروم ننمایی.

إِلَهِي هَبْ لِي قَلْبًا يَدْنِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ وَ لِسَانًا يُرْفَعُ إِلَيْكَ صِدْقُهُ وَ نَظْرًا يُقَرِّبُهُ مِنْكَ حَقُّهُ؛ خداوندا، به من قلبی که شوق آن مرا به تو نزدیک می‌سازد و زبانی که صدق آن به سوی تو صعود کند و نگاهی که حقیقت آن مرا به تو نزدیک گرداند، عطا بفرما.

۱. اغترّ به و به معنای گستاخی است. اغترار به جای اجترأ یعنی جرأت به خود دادن از باب اشراف یا تضمین یا استعاره یا کنایه اخص به لازم است. و اما غرور در ما عَزَّكَ رَبُّكَ الْكَرِيمِ به معنای فریفتن است و فریب خورده جرأت پیدا می کند و بر مولای خود شورش می کند.

(صفحه ۱۱۰)

در این فراز از مناجات سه درخواست به پیشگاه الاهی مطرح می گردد:

۱. قلبی که اشتیاق به خداوند داشته باشد؛

۲. زبانی راستگو و صادق؛

۳. نگاهی برخاسته از حق و یا نگرش حق.

شاید می توانستیم این سه درخواست خود را به این شکل هم مطرح کنیم: **الهی هب لی قلبی شائقاً و لساناً صادقاً و نظراً حقّاً** ولی برای هر کدام از اینها وصفی جداگانه گفته شده که عبارتند از:

اول (دلی که شوق آن، انسان را به خدا نزدیک کند. پس نه تنها دلی مشتاق نیاز است بلکه شوق آن چنان باشد که موجب نزدیک شدن به خدا گردد؛

دوم (زبانی که راست گویی آن انسان را به سوی خدا بالا ببرد. پس نه تنها زبانی راست گو نیاز است بلکه صدق و راستگویی آن باید موجب بالا رفتن به سوی خدا گردد؛

سوم (نگاهی که حقیقت آن موجب نزدیکی به خدا شود. پس نه تنها نگاه حق نیاز است بلکه حقیقت آن باید موجب تقرب به پیشگاه خدا گردد. و به احتمال قوی منظور از **نظر** در این جا بصیرت است نه نگاه با چشم سر. یعنی نگرش و بینشی داشته باشم که بینش حقّ او، انسان را به خدا نزدیک گرداند (۱).

۱. بر حسب ظاهر لفظ، ضمیر یقر به به نظر برمی گردد ولی بعید است که مراد این باشد، بلکه این جا از مواردی است که ضمیر به مصاحب مرجع برمی گردد یعنی باید چنین گفت: نظراً یقر به منک حقه یعنی نظری به من بده که صاحب نظر را که من باشم به تو نزدیک کند.

(صفحه ۱۱۱)

درخواست اول این فراز از مناجات قلب مشتاق به خداست به گونه ای که باعث نزدیکی صاحب قلب به پروردگار گردد. حال باید دید که شوق به خداوند به چه معنی است؟ آن گاه بررسی کرد که چگونه قلب مشتاق می تواند انسان را به خدا نزدیک گرداند.

یک گمان نادرست و پاسخ آن

برخی گمان می کنند محبّت ورزیدن به خداوند نادرست است و باید به رحمت یا ثواب یا بهشت و یا حداکثر به دوستان خدا محبّت ورزید و چون محبّت به چیزی دیدنی و قابل لذت و انس تعلق می گیرد، محبّت به خداوند بی معنی است، ولی به دلیل نصّ صریح قرآن که می فرماید: **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (۱)** «چنین پنداری درست نیست. این همه تعبیرات شگفت انگیز در دعاها و مناجات ها و به ویژه در دعای عرفه، جای تردیدی باقی نمی گذارد که منظور، محبّت ورزیدن به خداوند است و این گمان که محبّت تنها به محسوسات تعلق

می‌گیرد بی‌جا است. محبت حالتی است که خداوند در روح آدمیان نسبت به هر چیز خوبی خواه دیدنی و محسوس و خواه غیر محسوس قرار داده و بالاترین خوبی‌ها در خداوند جمع است و بالاترین مصداق محبت، همان محبت به خداوند است.

۱. بقره (۲)، ۱۶۵: و آنان که اهل ایمانند محبت بیش‌تری به خداوند دارند.

(صفحه ۱۱۲)

يك پرسش و پاسخ آن

حال این سؤال پیش می‌آید که شوق به خداوند به چه معنی است؟ به این توضیح و مثال توجه کنید. ما عدالت را دوست داریم، ولی نمی‌توانیم بگوییم انسان شوق دارد تا به عدالت برسد. چرا که شوق در جایی مطرح می‌شود که انسان، کسی را دیده و به او علاقه‌مند شده و اکنون بین او و محبوبش فاصله افتاده باشد و این ایجاد فاصله سبب شده که شوق وصال مجدد در او به وجود بیاید. پس شوق حالتی بعد از دوست داشتن است. شوق دل نسبت به خداوند به همین معناست که دل خدا را دوست دارد و می‌خواهد به او برسد ولی دستش از دامن او کوتاه است در حالی که امکان نزدیک شدن به او وجود دارد.

یکی از مباحث بسیار مشکل در معارف دینی که مورد بحث قرار گرفته و افرادی که دارای جمود فکری بوده‌اند آن را تأویل نموده و یا حداقل درباره آن سکوت و توقف کرده‌اند مسأله رؤیت الاهی است. قرآن کریم در مورد حضرت موسی(علیه السلام) می‌فرماید: ایشان به خداوند عرض کرد: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ (۱)».

جواب خداوند این بود: «لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا (۲)».

حضرت موسی(علیه السلام) انسان نادانی نبوده که ادعا و درخواست

۱. اعراف (۷)، ۱۴۳: خدایا خودت را به من نشان بده تا تو را ببینم.

۲. اعراف (۷)، ۱۴۴: تو مرا هرگز نخواهی دید ولی به کوه بنگر که اگر استقرار داشت مرا خواهی دید. وقتی که خداوند بر کوه تجلی کرد آن را در هم کوید و موسی بی‌هوش گردید.

(صفحه ۱۱۳)

جاهلانه نموده و کار مُحالی را از خداوند بطلبید. پس چگونه چنین درخواستی نمود؟ (۱)

و نیز آیاتی از قبیل: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» (و تعبیری چون رؤیت و مشاهده و لقاء الله که در قرآن و روایات و مناجات‌ها فراوان آمده و باید تبیین گردند.

بی‌تردید دیدن خداوند هرگز با چشم سر صورت نمی‌گیرد، چرا که چشم فقط رنگ محسوسات را می‌بیند و قدرت درک بو، وزن، صدا و مانند این‌ها را ندارد چه رسد به امور نامحسوس. تنها رنگ‌ها هستند که با چشم دیده می‌شوند و خداوند نه رنگ است و نه رنگی، پس معقول نیست که چه در دنیا و چه در آخرت دیده شود و برخی از برادران اهل سنت که قائل به رؤیت خداوند در آخرت هستند، ندانسته‌اند که، **مُحال عقلی** منحصر در دنیا نیست و به همین خاطر در نهج البلاغه تأکید شده که **لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ (۲)**.

پس رؤیت دل نسبت به خداوند ممکن است، و لذا انسان اشتیاق پیدا می‌کند که او را ببیند. و حتی بالاتر از آن در مناجات‌های **خمسه عشر** و امثال آن تعبیر **وصول به خدا** هم وجود دارد، که ممکن است به همین رؤیت حق تفسیر گردد و مرتبه بالاتر از رؤیت در آخرت و ویژه

۱. برخی دست به تأویلاتی دور از انصاف علمی زده و گفته‌اند: این‌ها چکامه است.
۲. نهج البلاغه، کلام ۱۷۹: نگاه با چشم او را ادراک نمی‌کند و چشم‌ها آن‌گونه که موجودات را می‌بینند او را نمی‌بینند ولی قلب‌ها با حقایق ایمانی او را درک می‌کنند.

(صفحه ۱۱۴)

اولیای الاهی است و راز آن هم این است که بنیه جسمانی در دنیا تحمل جلوه الاهی را ندارد، حتی کوه نیز تحمل چنین چیزی را ندارد، چنان‌که حضرت موسی(علیه السلام) بی‌هوش گردید و اگر رؤیت کامل تحقق یافته بود، قطعاً چیزی از حضرت باقی نمی‌ماند (۱).
امیر مؤمنان علی(علیه السلام) می‌فرماید: « **وَلَوْلَا الْأَجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَبْدَانِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ (۲)** ». گاهی هیجان‌ات روحی چنان قوی می‌شوند که تحمل آن‌ها مشکل و حتی غیرممکن می‌شود. گاهی ممکن است دیدار عزیزی که سال‌ها از او دور بوده‌اید منجر به بی‌هوشی شود. بدن تحمل چنین لذت ناگهانی که برای روح پیش می‌آید، را ندارد.

انسانی که می‌داند خدای دوست‌داشتنی را با چشم دل می‌توان دید، به طور حتم آتش شوق دیدار در دل او شعله‌ور می‌گردد. و هر قدر توجه به این حقیقت قوی‌تر شود، شوق دیدار نیز افزون‌تر می‌گردد. البته دانستن این مطلب کافی نیست بلکه توجه نیز لازم است. یعنی ابتدا باید بدانیم خداوند کمال مطلق، و از هر چیز دوست‌داشتنی‌تر است و آن‌گاه این باور قلبی و معرفت را با توجه به خدا و غفلت از غیر خدا بارور کرده و شوق به دیدار او را در خود

۱. ولی چون وجود انسان در آخرت که دار الحیوان است وجودی قوی‌تر می‌باشد و مرگ نیز وجود ندارد، وقتی که رؤیت کامل تحقق بیابد، بنیه جسمانی تحمل آن را خواهد داشت.
۲. نهج البلاغه، خطبه همام (متقین): **مَتَّقِينَ**: کسانی هستند که اگر اجل‌های حتمی پروردگار نبود لحظه‌ای روح آن‌ها در بدن استقرار پیدا نمی‌کرد.

(صفحه ۱۱۵)

تقویت نماییم که هر چه توجه بیش‌تر شود، شوق دیدار نیز افزون‌تر خواهد گشت.

باری، اموری هستند که موجب **الهاء** و غفلت دل نسبت به خداوند می‌شوند و در نتیجه شوقی هم در دل برای دیدار الاهی وجود نخواهد داشت. شنیده‌ایم عده‌ای که مجذوب خداوند شده باشد آرام و قرار ندارند و دل آن‌ها با هیچ چیزی غیر از خدا انس نمی‌گیرد و مانند ما انسان‌های معمولی به خستگی‌ها و سرگرمی‌های بی‌حاصل روی نمی‌آورند، این‌ها بر این باورند که **وَ كُلُّ جَمَالِكَ جَمِيلٍ**. گاهی برخی خواسته‌هایمان، از قبیل توسعه در رزق، سلامتی و شفای بیماران... را از صمیم قلب مطرح می‌کنیم، چرا که باور کرده‌ایم این‌ها نیازهای جدی هستند. اگر مدتی بی‌سر و سامانی کشیده و مستأجر بوده باشیم از صمیم دل از خدا درخواست منزل می‌کنیم.

اگر کسی نسبت به فردی علاقمند باشد و در عین حال مدت‌ها او را ندیده باشد به طور حتم بی‌صبرانه در انتظار دیدار او خواهد بود. اگر به چیزی غیر از شوق دیدار سرگرم شود، آن شوق فروکش می‌کند. بنابراین پزشکان درباره کسانی که گرفتار عشق‌های تند و بیماری‌های حاصل

از آن شده‌اند، توصیه می‌کنند آن‌ها را به چیزی سرگرم کنید. چرا که هر چه ذهن و دل متمرکز بر یاد و خاطره معشوق گردد، اشتیاق نیز بیش‌تر می‌گردد.

(صفحه ۱۱۶)

امید است شوق دیدار خدا را نیز به طور جدی و صادقانه از او بخواهیم و این حالت، جز با مقایسه با سایر امور مناسب حاصل نمی‌شود. برای اشتیاق دیدار خداوند، یاد خدا لازم است و هرچه یاد و تمرکز بیش‌تر باشد، شوق نیز زیادتر می‌گردد. برای امتحان چند شب هنگام سحر، در جایی خلوت و با نور کم به مدت یک ساعت دل خود را متوجه خدا (خواه با ذکر لفظی و خواه بدون آن) نمایید. شب آرام است و عوامل دل‌مشغولی وجود ندارد. باید جایی را انتخاب کرد که از دید پنهان باشد و با تمرین و تکرار می‌توانید کم‌کم شوق را در خود به وجود آورید، هرچند که در آغاز کاری دشوار می‌باشد.

بی‌جهت نیست که فرمان **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ (۱)** و نیز **فَمِ اللَّيْلِ... وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً (۲)** داده شده چرا که **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً (۳)**.

ما معتقدیم که در عمق دل و باطن فطرت ما راهی به سوی خدا وجود دارد و در آنجا پای مفاهیم در کار نیست. دل در اصل وجودش با خدا آشناست و «**أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى (۴)**» دلیل بر آشنایی فطرت با خداست. بیگانگان ما را از خدا جدا کردند اگر این‌ها را فراموش کنیم، دل آشنای خود را پیدا می‌کند، ولی نه از راه مفاهیم. مفاهیم مربوط به

۱. اسراء (۱۷)، ۷۹: شبانگاه به تهجد بپرداز.

۲. مزمل (۷۳)، ۲ و ۴: شب برخیز و... و قرآن را با ترتیل تلاوت کن.

۳. مزمل (۷۳)، ۶: شبانگاهان برای استواری گام‌ها و سخن‌ها مؤثرتر است.

۴. اعراف (۷)، ۱۷۲.

(صفحه ۱۱۷)

ذهن هستند ولی آشنای دل، خدایی است که او نیز مشتاق انسان‌هاست، بر اساس یک روایت، خداوند می‌فرماید: دوستان به سوی من مشتاقند و من به سوی آن‌ها مشتاق‌ترم (۱).

إِلٰهِي مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ غَيْرُ مَجْهُولٍ وَ مَنْ لَآذَ بِكَ غَيْرُ مَحْذُولٍ وَ مَنْ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ غَيْرُ مَمْلُولٍ؛ خداوند، کسی که به وسیله تو شناخته شود، ناشناس نیست و کسی که به تو پناهنده شود، خوار و بی‌یاور نمی‌باشد و کسی که تو به او رو بیاوری خسته و ملول نمی‌شود.

انسان اجمالا می‌داند که در سایه ارتباط با خداوند هر کاری و در هر حالی تحقق می‌یابد و هر خواسته‌ای جامه عمل می‌پوشد و در اثر قطع ارتباط با خداوند، شکست و ناکامی و بدبختی به وجود می‌آید. اما طبیعت انسان به گونه‌ای است که اگر مطلبی را با تفصیل و توضیح بفهمد در نهاد او اثر بیش‌تری می‌گذارد. مثلاً اگر به طور کلی بگوییم: خداوند بر هر کاری قادر است، روزی می‌دهد و هر کسی رزق خود را از او می‌گیرد و به طور مفصل پیرامون آن توضیح بدهیم و نیز بدانیم او کسی است که حتی طفل شیرخوار را هم از روزی محروم نمی‌کند یا **رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ**. اگر در گوشه بیابان یا قعر دریا یا اوج آسمان جنبه‌ای وجود داشته باشد خداوند روزی او را می‌رساند، در روح ما بیش‌تر اثر می‌گذارد.

۱. حضرت علامه آیت الله حسن زاده:

تشنه به سوی آب و آب خود تشنه تشنه است *** گدا خدا کند خدا گدا کند

(صفحه ۱۱۸)

در این فراز از مناجات، به چند نمونه از کارهایی که در سایه ارتباط با خداوند تحقق می‌یابند اشاره می‌کنیم. البته به نمونه‌های فراوانی از این دست می‌توان اشاره کرد، ولی چون حجم دعا و مناجات باید مراعات شود به بیش‌تر از چند موضوع و نمونه بسنده شده است: ۱. هر کس به وسیله خداوند معرفی شود، گم‌نام و ناشناخته نمی‌ماند.

در زبان فارسی برای واژه تعرّف معادلی سراغ نداریم ولی در عربی به چند معنی به کار می‌رود. گاهی به این معنی است که انسان خود را به گونه‌ای نشان بدهد که دیگران او را **بشناسند**. این معنی در مقابل تنگ‌تر است، یعنی کسی به گونه‌ای لباس بپوشد و قیافه بگیرد که کسی او را **نشناسد**.

تعرّف معمولاً با کلمه **الی** یا **ل** «متعدی گشته و تعرّف الیه و تعرّف له گفته می‌شود. در دعای عرفه می‌خوانیم: **تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ**؛ خدایا تو در هر چیزی خودت را به من نشان دادی تا تو را در همه چیز بشناسم» و به اصطلاح عرفانی همه چیز آینه تمام‌نمای تو است. در تعبیری دیگر می‌خوانیم: **تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ** خداوند، تو خودت را به هر چیز معرفی کردی و همه تو را شناختند، ولی در این فراز از مناجات **مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ** آمده است. بنابراین نتیجه آن را با واژه **غیر مجهول** عنوان می‌کند نه **غیر جاهل**. یعنی اگر تو کاری بکنی که کسی به **یک** صفتی یا در جایی شناخته بشود، مجهول و

(صفحه ۱۱۹)

ناشناخته نخواهد ماند. در این جمله و بقیه جملات، کلمه **بِكَ** مورد تأکید قرار گرفته است. یعنی با ارتباط با خدا همه چیز حاصل می‌شود. معرفت و شهرت طلبی که در علم اخلاق، ناپسند و از رذائل اخلاقی است، تمایلی شیطانی و نفسانی است ولی معرفتی که در این فراز از مناجات مطرح است، مطلوب و پسندیده می‌باشد، چرا که به واسطه معرفت مؤمن، مردم می‌توانند از او بهره ببرند. مانند حضرت سلیمان (علیه السلام) که از خداوند چنین تقاضا می‌کند: **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَخِي مِنْ بَعْدِي (۱)**. «آن حضرت هوس سلطنت و قدرتی که دیگر سلاطین و قدرتمندان دارند نداشت، زیرا این **یک** هوس کودکانه است بلکه می‌خواست در سایه این قدرت و سلطنت بی نظیر، دین خدا و توحید را رواج بدهد و به همین سبب بعد از رسیدن به سلطنت، داشتن همه نوع امکانات، از راه حصیربافی زندگی خود را تأمین می‌کرد (۲).

کسانی هستند که در این ادعای خود صادق بوده و آن قدر عشق به

۱. ص (۳۸)، ۳۵: خداوند، به من سلطنتی بده که شایسته هیچ کس بعد از من نباشد.

۲. البته ممکن است کسانی ادعای چنین مطلبی را بنمایند ولی خداوند امتحان می‌کند، چنان‌که خود در وصف منافقین می‌فرماید: **«وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ**؛ برخی از آنان با خداوند عهد می‌بندند که اگر به ما ثروت بدهی در راه تو تصدق می‌کنیم و از صالحان خواهیم بود» (توبه (۹)، (۷۵)). ولی پرده از صفت نفاق آن‌ها برداشته و می‌فرماید: **«فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ فَاَعْتَبَهُمْ نِفَاقًا...»**؛ ولی وقتی که خداوند از فضل خود به آن‌ها عطا کرد بخل ورزیده و نفاق را در قلوب آن‌ها قرار داد...» (توبه (۹)، (۷۶)).

(صفحه ۱۲۰)

هدایت دیگران داشته که دنبال وسیله‌ای می‌گردند تا به هدف برسند. چنان‌که حضرت ابراهیم (علیه السلام) در دعای خود عرض می‌کند: **«وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۱)»**.

این همان ابراهیمی است که به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) دستور تبعیت از آن حضرت داده شده است) **وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ** (و وقتی که خداوند به او امامت می دهد، وی آن را برای فرزندان خود نیز می خواهد. چنان که در قرآن می فرماید... **قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ** (۲).

ابراهیم (علیه السلام) که می خواهد نام او پس از مرگ به نیکی برده شود و یا فرزندانش از امامت برخوردار شوند همان کسی است که با اخلاص می گوید: **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** (۳).

پس او می خواهد تا در پرتو باقی ماندن نام و آوازه اش، آموزه ها و تعلیمات او باقی بماند و مردم به توحید هدایت شوند و گرنه حضرت از روی خودخواهی (مثل بعضی ها که نام و عکس خود را روی کاشی چاپ می کنند و منظورشان اشتهار بین مردم است) نمی خواهد نام و نشانی باقی بگذارد.

۱. شعراء (۲۶)، ۸۴: خدایا، نام نیک مرا در میان مردم دیگر قرار بده.

۲. بقره (۲)، ۱۲۴: خداوند (پس از امتحانات زیادی) به حضرت ابراهیم فرمود: «من تو را امام مردم قرار دادم. عرض کرد: آیا ذریه من نیز از این امامت برخوردارند؟ خداوند فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد.»

۳. انعام (۶)، ۷۹: چهره جان خویش را به سمت خدایی قرار دادم که آفریننده آسمان ها و زمین است.

(صفحه ۱۲۱)

ممکن است کسی بخواهد معروف باشد ولی نه بر اساس هوس بلکه برای خدمت به دیگران. زیرا اگر گمنام باشد کسی به حرف او اعتنا نمی کند، درس و کتاب او را نمی شناسد و استفاده ای نمی برد، اما علمای بزرگی که اسم آن ها باقی است و مردم آن ها را می شناسند این آشنایی باعث شده که از درس و کتاب های آن ها استفاده شود.

۲. کسی که به خداوند پناهنده شود، خوار و بی یاور و تنها نخواهد ماند.

همه می دانند نیروهایی که در اختیار دارند برای رفع نیازهایشان کافی نیست و حتماً باید برای رفع مشکلاتی که پیش می آید از يك عامل خارجی استفاده کنند، مثلاً اگر دشمن آن ها را تهدید کرد باید به جایی پناه ببرند. شأن مؤمن موحد این است که با احساس هر نیاز به خدا توجه کرده و به او پناه ببرد و این پناهندگی بر حسب مراتب ایمان مؤمنان متفاوت است. برخی در همه چیز و در همه حال به خداوند پناه می برند و اگر به دنبال اسباب و وسایل می روند به عنوان ادای تکلیف است و گرنه کار را در دست خدا می دانند. افراد کمی به این مرتبه از توحید رسیده اند.

برخی از افراد گاهی در شرایطی قرار می گیرند که هیچ کس در آن شرایط نمی تواند کاری برایشان انجام بدهد و به همین خاطر فقط به خدا پناه می برند. قرآن کریم نیز بارها به این موضوع پرداخته و می فرماید: کسانی که سوار کشتی شده و در دریا گرفتار طوفان می شوند، امواج خروشان اطراف کشتی را فرا گرفته و آنان خود را بین

(صفحه ۱۲۲)

مرگ و زندگی می بینند، در چنین حالی خدا را با اخلاص می خوانند که اگر ما را از بلا نجات بدهی سپاس گزار تو خواهیم بود، ولی همین که نجات پیدا کردند، از گرفتاری رها شده و قدم به خشکی گذاردند باز، شرك ورزیده سراغ همان بت های خود می روند.

انسان اگر چند مرتبه به دوست صمیمی خود مراجعه کند و کاری از او بر نیاید سرانجام خسته شده، با ناراحتی رهایش می کند ولی اگر به خدا پناهنده شود، هرگز خفیف و خوار نمی شود، و از هر گرفتاری نجات پیدا می کند.

۳. هر کس خدا به او رو بیاورد خسته و ملول نمی‌شود.

انسان معمولاً پس از مدتی که با دوستان و خویشان خود انس گرفته نشست و برخاست داشته باشد، از لذت و شدت انس او کاسته شده و اندک اندک از آمد و رفت با آن‌ها خسته می‌شود، ولی اگر خداوند به کسی توجه کند هیچ‌گاه خسته نمی‌شود و علاقه او بیش‌تر نیز خواهد می‌شود.

اگر به مسؤولیت‌های خود در برابر خداوند درست عمل نکردیم، خداوند هم روی خود را بر می‌گرداند و در این صورت خستگی و درماندگی از هر سو به ما هجوم می‌آورد. ولی اگر ما به وظیفه بندگی عمل کردیم، خدا هم زمینه انس گرفتن با خودش را فراهم می‌کند و ما دچار ملال نمی‌شویم.

(صفحه ۱۲۳)

إِلَهِي مَنِ انْتَهَجَ بِكَ لِمُسْتَتِيرٍ وَإِنَّ مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ لِمُسْتَجِيرٍ؛ خداوندا، کسی که از تو کمک بخواهد راه او روشن است و کسی که به تو تمسک کند پناه داده می‌شود.

در این فراز از دعا به دو مطلب اشاره می‌شود:

اول (کسی که از خدا کمک بخواهد تا راه را پیدا کند، خدا به او کمک می‌کند، تا راه روشن را ببیند).

دوم (کسی که به دامن خدا چنگ بزند پناهِش می‌دهد. اعتصام به معنای چنگ زدن است. اگر کسی بخواهد از بالا بیفتد دست به حلقه‌ای می‌زند و آن را می‌گیرد. اگر کسی این‌گونه به فضل و رحمت خدا چنگ بزند او را از سقوط نجات می‌دهد).

قَدْ لُدْتُ بِكَ يَا إِلَهِي فَلَا تُخَيِّبْ ظَنِّي مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تَحْجُبْنِي عَنْ مَعْرِفَتِكَ؛ به تو پناه آوردم ای خدای من، پس من را از رحمت خودت ناامید نکن و از معرفت خودت محجوب نگردان.

در طی چند فراز اخیر پنج کبرای کلی مطرح گردید:

۱. هر کس به وسیله خدا معرفی شود گمنام نخواهد ماند؛

۲. هر کس به خدا پناهنده شود بی‌پناهِ نخواهد ماند؛

۳. هر کس خدا به او رو بیاورد، دچار ملالت نخواهد شد؛

۴. هر کس راه خدا را ببیند راه او روشن خواهد شد؛

۵. هر کس به خدا تمسک جوید پناه داده خواهد شد.

(صفحه ۱۲۴)

و اینک موقع نتیجه گرفتن است. پس عرض می‌کنیم: خداوندا! حال که به تو پناه آوردم، و قرار بر این است که هر کس به تو پناه بیاورد، او را پناه بدهی، آیا ممکن است مرا پناه ندهی؟ مرا از رحمت خودت ناامید نکن و بین من و مهربانی‌ات مانع قرار مده، زیرا اقتضای لطف و رحمت در تو هست و اگر به آن نمی‌رسم به خاطر مانع است. خدایا! این مانع را بردار و بگذار من نیز به آن نایل شوم.

إِلَهِي أَقِمْنِي فِي أَهْلِ وِلَايَتِكَ مَقَامَ مَنْ رَجَا الزَّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ؛ (۱) خداوندا، مرا در میان اهل ولایتت مقیم بدار، اقامه کسی که امید محبت فراوان تو را دارد.

در رابطه با این فراز از مناجات چند موضوع قابل تأمل است:

۱. کسانی وجود دارند که اهل ولایت خدا هستند؛

۲. خداوند کسانی را در جمع این اشخاص قرار می دهد.

ولایت و اهل آن

حال باید دید که ولایت خدا چیست؟ و کسانی که در میان اهل ولایت قرار می گیرند چه ویژگی دارند؟ و همچنان که در این فراز از مناجات به آن اشاره شد چه کسانی هستند که امید زیادی محبت دارند؟ و چه رابطه ای بین ولایت و محبت الهی وجود دارد؟ اینها

۱. کلمه مُقَام هم با ضمه و هم با فتحه درست است. مُقَام اسم مفعول از اقامه و یا اسم زمان و مکان و مصدر هم می باشد.

(صفحه ۱۲۵)

همه سؤالاتی که نیاز به بحث های طولانی دارد که مجال بحث گسترده درباره آنها نیست.

کلمه **ولایت** در فرهنگ ما به ویژه پس از انقلاب اسلامی جایگاه خاصی پیدا کرده است. ما در فارسی برای کلمه ولایت نتوانستیم واژه معادلی پیدا کنیم. مفسران هم در تفسیر این واژه مطالب زیادی بیان کرده اند. اگر بخواهیم نزدیک ترین مفهوم را در این رابطه بیان کنیم، مفهوم پیوند و ارتباط است. یعنی گاهی دو موجود در کنار هم قرار گرفته بر یکدیگر تأثیر می گذارند. این گونه ارتباط و تأثیر و تأثر را در عربی **ولایت** می گویند، ولی گاهی این مفهوم را بین دو طرفی لحاظ می کنند که یکی از آنها مؤثر و دیگری متأثر است چنانکه خداوند ولیّ انسان است با این که کسی در خدا تأثیر نمی گذارد. در قرآن کسانی ولیّ خداوند معرفی شده اند: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)» (و نیز ما در شهادت به ولایت می گوئیم: «أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللَّهِ؛ گواهی می دهم که علی (علیه السلام) ولیّ خداست.» (پس هم خدا ولیّ علی (علیه السلام) و هم علی (علیه السلام) ولیّ خداست و رابطه طرفینی می باشد، اما تأثیر فقط از طرف خدای متعال است. البته گاهی هم رابطه یک طرفه است مثل این که پدر ولیّ طفل است، اما طفل ولیّ پدر نمی باشد و یا رهبر اسلامی ولیّ امر مسلمین است اما مسلمین ولیّ امر او نیستند. در حالی که مسلمین نسبت به

۱. بقره (۲)، ۳۸: آگاه باشید که اولیای خدا هیچ گونه خوف و حزنی ندارند.

(صفحه ۱۲۶)

یکدیگر ولیّ هستند و بر یکدیگر ولایت و بر کارهای یکدیگر نظارت دارند، به خوبی ها امر و از زشتی ها نهی می کنند و در یکدیگر اثر می گذارند. آنان همدیگر را اندام یک پیکر می دانند و در هنگام راهنمایی از یکدیگر استقبال می کنند. همان طور که چشم دست و پا را راهنمایی کرده و آن ها هم با پیمودن راه از او تشکر می کنند و به او با این بیان که ربطی به تو ندارد اعتراض نمی نمایند.

پس مؤمنان با یکدیگر پیوند سازمان یافته ای دارند چنان که خداوند می فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۱)»

فرشتگان هم اولیای انسان هستند و رابطه بین آن‌ها و انسان طرفینی است. چنان‌که خداوند از زبان آنان می‌فرماید: «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۲)».

جنیان و شیاطین هم می‌توانند اولیای برخی انسان‌ها باشند. چنان‌که خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ (۳)». «طواغیت هم اولیای کافران هستند چنان‌که می‌فرماید: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ (۴)».

ولایت خداوند

پس ولایت عبارت است از ارتباط نزدیک با طرف مقابل همراه با

۱. توبه (۹)، ۷۱: برخی از مردان و زنان مؤمن بر یکدیگر ولایت دارند.
۲. فصلت (۴۱)، ۳۱: ما در دنیا و آخرت اولیا شما هستیم.
۳. نحل (۱۶)، ۱۰۰: برای شیطان سلطه‌ای نیست مگر آنان که او را به ولایت برگزینند.
۴. بقره (۲)، ۲۵۷: کافران اولیا آن‌ها طاغوت است.

(صفحه ۱۲۷)

اثرگذاری، خواه خوب باشد یا بد. خداوند بر همه موجودات ولایت دارد و از هر موجودی به او از خود او نزدیک‌تر است و هر کاری بخواهد درباره او انجام می‌دهد. ولایت عام خداوند مانند ربوبیت عام الهی نسبت به همه ما یکسان است ولی آن ولایت خاصی که بر موجودات ذی‌شعور و دارای اختیار دارد ولایتی است که باید آنان شایستگی آن را داشته باشند. اگر کسی بخواهد تحت بیرق ولایت الهی درآمده و **ولیی الله** بشود یعنی خداوند در کارهایش نظارت و تدبیر نموده و رهایش نکند باید ایمان داشته و طبق مقتضیات آن عمل نماید. چرا که «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» (و اگر کسی ایمان نداشته باشد، خداوند متولی امر او نشده، تدبیر کار او را به عهده نمی‌گیرد، ولی کسی که خداوند کارهایش را به عهده بگیرد می‌داند چه کار باید بکند که به نفع او تمام شود و نگرانی نخواهد داشت. **لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)** چون می‌داند که خدا او را دوست می‌دارد و جز خیر برای او رقم نمی‌زند، پس جای نگرانی نیست.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: از کار مؤمن تعجب می‌کنم که اگر خداوند سلطنت روی زمین را به او بدهد خیر او در آن است و اگر بدنش را با قیچی ریزریز کنند باز خیر او در آن است (۲).

البته این ولایت مراتبی مایل به بی‌نهایت دارد. مرتبه اول همان است که به هر کس هر چه دادند قانع می‌شود و در حدّ یک روزی

۱. بقره (۲)، ۶۲.

۲. اصول کافی، ...

(صفحه ۱۲۸)

حلال و همسر خوب و رفع گرفتاری و برآورده شدن حاجت خود اکتفا می‌کند. مرتبه بالاتر این است که می‌فهمد خدایی که متصدی کار او شده و ولایت او را بر عهده گرفته، چقدر دوست داشتنی است، نسبت به او عشق می‌ورزد و به مقدار موجود از محبت او قناعت نمی‌کند. پس در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم، خدایا: من را در میان اهل ولایت قرار بده (اما در کدام مقطع؟ معلوم می‌شود که مقامات اهل ولایت متفاوت است بنابراین درخواست می‌کنیم) در میان کسانی که امید به افزایش محبت تو دارند.

پس چند موضوع را می‌توان از این مطلب استفاده کرد:

۱. لازمه ایمان، برقرار کردن رابطه‌ای خاص با خدای تعالی است؛

۲. خدا خالق و ربّ همه است، ولی عنایاتش به همه یکسان نیست. هم دنیاپرستان و هم خداپرستان را کمک می‌کند **كَلَّا نُمَدُّ هُوْلَاءِ وَهُوْلَاءِ** ولی کمک‌های خداوند متفاوت است. به برخی از افراد چیزهایی می‌دهد که به نفع آن‌ها است هر چند که خودشان ندانند و شاید گلايه هم کنند مانند فقر و زلزله و سيل، چنان‌که می‌فرماید: **وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ؛ (۱)** چرا که آن‌ها اسرار تدبیرهای الهی را نمی‌دانند که هر کدام چه حکمت‌هایی دارند.

۳. هر کدام از ما به خواست خود نمی‌توانیم در هر مقامی که

۱. بقره (۲)، ۲۱۶: چه بسا شما چیزی را نپسندید در حالی که به سود شماست.

(صفحه ۱۲۹)

خواستیم قرار بگیریم، باید خدا بدهد و آن را هم حفظ و زیاد کند. پس باید از او بخواهیم که **بده** و **نگه دار** و **زیاد کن**. انسان باید شایستگی داشته باشد تا خداوند به او نور معرفت بدهد. شایستگی، به درس خواندن، فکر کردن، مباحثه و کتاب نوشتن، و مکتب باز کردن و مرشد شدن نیست. بله، ممکن است با این چیزها انسان بتواند حرف معرفت بزند ولی نورانی بودن دل چیز دیگری است. **لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱)** پس نورانی شدن به دلخواه ما نیست تا همانند فتیله چراغ آن را بالا و پایین بکشیم، بلکه باید خداوند معرفت، ولایت، عشق و محبت ما را روزافزون کند. گاهی انسان به هر دری که می‌زند باز نمی‌شود و گاهی نیز به راحتی احساس می‌کند به خداوند نزدیک است و گویا خدا را می‌بیند و با او حرف می‌زند.

پس باید از او بطور جدی بخواهیم و لیاقتش را هم داشته باشیم. **وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا؛ (۲)** اما اگر نخواستیم و نرفتیم و متوسل نشدیم خبری نیست. البته همین دعا کردن هم منوط به توفیق الهی معلول عواملی است که باید از سوی خداوند افاضه گردد. پس باید توجه داشته باشیم که:

اولاً: کمالات معنوی ارزش و زحمت کم‌تری از امور مادی ندارند بلکه از آن‌ها ارزشمندترند. مثلاً اگر کسی اراده کند که يك عدد بر لپان

۱. نور (۲۴)، ۴۰: و کسی که خدا به او نور ندهد نور ندارد.

۲. نساء (۴)، ۳۲: از فضل خدا مسألت کنید که خداوند به هر چیزی داناست.

(صفحه ۱۳۰)

داشته باشد باید زحمت بکشد، عرق بریزد و در معدن‌ها جستجو کند. پس وقتی که تحصیل امور مادی این همه زحمت دارد، امور معنوی زحمت فراوان‌تری دارند و باید راه آن را پیدا کرد.

ثانیاً: چون خداوند اولیای خود را دوست دارد، از ما می‌خواهد مغرور نشده، برای رسیدن به این کمالات به اولیای او متوسل شویم و از مسیر آن‌ها کمالات را به دست آوریم.

ثالثاً: به يك مرتبه از محبت و معرفت نباید قانع شویم بلکه باید هر مرتبه را سکوی پرش به مرحله بعد قرار دهیم و بدانیم که **«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (۱)»** (پس اگر در هر مرتبه که نورانی‌تی حاصل می‌شود به وظیفه عمل کنیم خداوند نیز به وعده مؤکد خویش مبنی بر افزایش آن عمل خواهد کرد. در این آیه شریفه چند تأکید وجود دارد:

۱. **تَأْذَنُ** که از باب تَفَعَّل برای زیادتى مفهوم است؛ يعنى خداوند خيلى آشكار اعلام کرده است تا بر هيچ کس مخفى نماند. چون **اذان** به معنای اعلام عمومی و آشکار است؛
 ۲. **لئن شكرتم** صيغه قسم است؛
 - ۳ و ۴. **لازيدنكم** با لام قسم و نون تأکید ثقیله همراه است.
- خداوند سوگند یاد کرده که در صورت شکرگزاری نعمت‌های مادی و معنوی را زیاد کند و گاهی داستان‌هایی چون بلعم باعورا را برای ما ذکر می‌کند تا هشدارى به ما باشد که انسانی که می‌توانست

۱. ابراهيم (۱۴)، ۷: خداوند آشکارا اعلام فرموده است که اگر شکرگزاری کنید نعمت‌هایتان را زیاد می‌کنم.

(صفحه ۱۳۱)

به عالی‌ترین مقامات برسد، به پست‌ترین درجات سقوط کرد. **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ...**

انواع بندگان

چنان‌که می‌دانید، انسان‌هایی که در مقام بندگی هستند به سه دسته تقسیم می‌شوند:

اول (برندگان که فقط از ترس عقوبت و کیفر عبادت می‌کنند، یعنی خدا را واجب‌الاطاعة می‌دانند ولی انگیزه آن‌ها مصون بودن از کیفر و جهنم است و بر فرض اگر این‌ها می‌دانستند جهنمی در کار نیست دست از عبادت بر می‌داشتند. عبادت این‌گونه افراد را **عبادة العبيد** می‌گویند.

دوم (تاجران یا اجیران که انگیزه آن‌ها فقط رسیدن به پاداش و مزد است و گویا عبادت‌های خود را با خدا معامله می‌کنند و در مقابل بهشت را می‌گیرند. عبادت این دسته را **عبادة التجار** می‌گویند.

البته هیچ کدام از این دو دسته بد نیستند و در مقابل غافلان قابل ستایشند و قرآن نیز از همین راه‌ها و انگیزه‌ها استفاده کرده است و آیاتی از قبیل «**جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ (۱)**» و «**هَلْ أَدْرِكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (۲)**» و «**إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۳)**» و... و یا «**إِنَّ جَهَنَّمَ**

۱. بقره (۲)، ۲۵: بهشتیانی که از زیر درختان آن‌ها نهرهایی جاری است.

۲. صف (۶۱)، ۱۰: آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک برهانند؟

۳. توبه (۹)، ۱۱۱: خداوند جان و مال مؤمنان را خریداری کرده است.

(صفحه ۱۳۲)

كَانَتْ مِرْصَادًا (۱)» و «**مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (۲)**» و «**رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا (۳)**» در تشویق و تهدید انسان‌ها به منظور کشاندن آن‌ها به وادی عبادت فراوانند.

سوم (آزادگان که فقط و فقط به خاطر سپاس‌گزاری و یا محبت‌الاهی عبادت می‌کنند و فرضاً که بهشت و جهنمی هم در کار نباشد اینان دست از عبادت بر نمی‌دارند. عبادت این گروه را **عبادة الاحرار** می‌نامند. تعبیر امام علی (علیه السلام) که خود پیشوای این گروه بسیار

انك است **حُبًّا لَه** و **شكراً** می باشد. چرا که انسان وقتی که حق شناس گردید در مقابل ولی نعمت خود خضوع می کند و انتظار پاداشی ندارد. اگر حس حق شناسی و سپاس گزاری او قوی باشد، همین که بداند خداوند بر او حق حیات، حق وجود، حق هدایت و سایر شئون ربوبیت را دارد، کافی است که در مقابل خداوند به عبادت بپردازد. و شاید فرمان **أَنْ اشْكُرْ لِي** برای آن باشد که در افراد معمولی این احساس زود بیدار می شود که باید در مقابل ولی نعمت خود شکرگزاری کنند، بنابراین آن ها را به اندیشه در نعمت ها و لزوم سپاس گزاری از خداوند وادار می نماید.

اگر کسی دو رکعت نماز از روی **حَبِّ** یا **شکر** بخواند ارزش آن از (نمی گویم هزار سال) حدّ اقل هزار رکعت که به امید ثواب یا ترس از

۱. نباء (۷۸)، ۲۱: جهنم در کمینگاه است.

۲. مدثر (۷۴)، ۴۲ و ۴۳: چه چیز شما را به دوزخ افکنده است؟ در جواب می گویند: ما اهل نماز نبودیم.

۳. فرقان (۲۵)، ۶۵: خداوند عذاب جهنم را از ما دور کن که عذاب جهنم غرامت است.

(صفحه ۱۳۳)

عقاب خوانده می شود بالاتر است. لازمه محبت آن است که اگر کسی در مقابل محبوب فروتنی کرد، توقع پاداش نداشته باشد. البته محبت سقف معینی ندارد، بلکه مراتب نامحدودی دارد که باید، هر روز از خدا افزایش آن را بخواهیم.

إِلَهِی وَ الْهَمْنِی وَلَهَا بِذِكْرِكَ إِلَى ذِكْرِكَ وَ هَمَّتْ مِنْ رَا در يك آرامشی قرار بده که از راه رسیدن به اسما و محل قدس تو حاصل می گردد.
گویا در رابطه با فراز قبلی این مناجات، این سؤال مقدر وجود دارد که خدایا حال که فهمیدم باید در مقابل ولی نعمت سپاس گزار باشم و در میان اهل محبت و ولایت قرار بگیرم، برای آن که بر محبتم مرتب افزوده گردد باید چه کار کنم؟

در این فراز پاسخ آن پرسش مقدر داده شده است که: راه آن این است که سعی کنید هر چه بیش تر توجه به خدا و یاد او در دل شما وجود داشته باشد. چرا که بر اساس علم روان شناسی و نیز تجربه، هر قدر که انسان نسبت به چیزی بیش تر متمرکز باشد، محبت آن در قلب او افزایش می یابد. پس راه افزایش محبت یاد و ذکر الاهی است.

نکته ای در باب ذکر

البته کسی گمان نکند منظور از ذکر، در دست گرفتن يك تسبیح هزار

(صفحه ۱۳۴)

دانه و گرفتن ذکرهای مکرر است. بلکه منظور، توجه قلبی به خداوند است، و نیز باید توجه داشت که ذکر نیز مانند محبت درجاتی دارد و مختصر توجه قلبی به خداوند کافی نیست.

توجه به مسایلی چون آفرینش انسان، و رزق و روزی او، حل مشکلات، و رفع بلاهایی که تعداد آن ها بیش تر از نعمت هاست و ما خود خبر نداریم و... زمینه هایی برای فکر و سپس ذکراند، ولی همین یاد خدا هم باید به توفیق الاهی باشد. پس در این فراز عرض می کنیم: خدایا ما دوست داریم که به یاد تو باشیم ولی توفیق آن را خودت عطا کن. و چون می خواهیم به مراتب بالاتر ذکر دست یابیم، می خواهیم که خودش

این توجّه و یاد قلبی را به مراتب شدیدتر کند و هر مرتبه از ذکر را وسیله‌ای برای ارتقا به مرحله بعدی قرار دهد. فرض کنید می‌خواهید وارد اتاقی تاریک بشوید و برق را روشن کنید و نمی‌دانید کلید آن کجاست، ابتدا فندک روشن می‌کنید تا کلید را ببینید و آن‌گاه کلیدها را یکی پس از دیگری روشن می‌کنید تا فضا کاملاً روشن گردد. ذکر نیز ابتدا با مراتب ضعیفی که موجب صعود به مراحل بالاتر می‌گردد شروع می‌شود.

کسانی که چاه می‌کنند، وقتی که به جایی نمناک می‌رسند، توجه خود را به آن نقطه متمرکز می‌سازند و کاوش بیش‌تری می‌کنند تا به آب برسند. در دل آدمی نیز همین جریان وجود دارد؛ اگر واقعیتی پیدا شد و کاوش گردید به حقیقت بیش‌تری می‌رسد. معرفت و محبت و

(صفحه ۱۳۵)

ذکر خداوند نیز همین‌گونه است که اگر کسی کلید کوچکی را پیدا کرد و روی آن تأکید نمود بر معرفت و یاد او می‌افزاید.

البته این کارها نیز به لطف خدا انجام می‌گیرد ولی از آن‌جا که به ما دستور داده‌اند: **گدایی کن تا محتاج خلق نشوی** باید از خدا بخواهیم محبت و یاد خود را در ما روزافزون کند و شور و شوقی ایجاد کند که بیش‌تر به یاد او باشیم.

جالب آن‌که راه را به ما نشان داده‌اند و اگر قرار بود خودمان این راه را پیدا کنیم معلوم نبود چه وقت به این راه دست می‌یافتیم.

آری، باید شیدایی و شیفتگی داشت. و همان یاد و ذکری را که برای ما میسور است مقدمه و پایه برای ذکرهای بعدی قرار دهیم.

انسان باید همّت خود را در مسیری قرار دهد که نتیجه آن رُوح و راحتی است که از طریق رسیدن به اسما و محلّ قدس الاهی حاصل می‌شود. خداوند اسامی و محلّ قدسی دارد که انسان باید با رسیدن به آن‌ها به موفقیت دست یابد. آن محلّ قدس جایگاه پاکی‌ها و پاکیزگی‌ها، و منزّه از انواع آلودگی‌هاست. بنابراین یک مرتبه از کمال رسیدن به اسمای الاهی و محلّ قدس است، با رسیدن به آن‌جا، نهایت لذت و آرامش و آسایش و روح و ریحانی که فوق تصوّر ما می‌باشد و با هیچ چیز قابل مقایسه نیست، حاصل می‌شود. پس همّت انسان باید در جهت رسیدن به این کمال باشد.

این فراز از دعا به طور کامل در اوج است، و در آن سخن از آموزش

(صفحه ۱۳۶)

و نیازهای دنیوی و ترس از عقوبت و نرسیدن به خواسته‌های مادی نیست، بلکه سخن از رسیدن به عالی‌ترین لذت‌ها یعنی اسما و محلّ قدس است. ولی همه انسان‌ها چنین همّت والا و بلندی ندارند، و اگر این دعاها نبود ما هیچ وجه گمان نمی‌کردیم که چنین مقامات رفیعی هم وجود دارد و ممکن است نصیب انسان بشود.

همّت ما انسان‌ها ضعیف است و معمولاً در رسیدن به غذا و لباس و محلّی ساکت برای استراحت و امثال این‌ها صرف می‌شود و داشتن همتی بلند برای رسیدن به اسمای الاهی و محلّ قدس، موهبتی الاهی است.

منظور از اسمای الاهی

اکنون باید دید که مراد از اسمای الاهی چیست؟ خداوند نام‌های فراوانی از قبیل **الله، رحمن، رازق، و خالق** و... دارد. بر اساس روایات اهل‌بیت (علیهم السلام) اسمای الاهی عینیت دارند نه به این معنی مثلاً در گوشه آسمان قرار گرفته باشند. البته ما با هر مفهومی که مواجه می‌شویم برای درک آن به سراغ مصادیق مادی می‌رویم و چاره‌ای هم نداریم. مثلاً وقتی که می‌گوییم اسم عینیت دارد، گمان می‌کنیم که چیزی در محلّی گذاشته شده، و ما باید خودمان را به آن‌جا برسانیم، در حالی که عینیت به معنای واقعیت داشتن است. انسان در هر مرحله از شناخت خدا، وقتی که از افق مادیات گذشت، جلوه‌ای از خدا را با

دل خود می بیند که نام آن‌ها را اسم می گذارد. مفهوم لغوی اسم، نشانه و علامت است و چون انسان می خواهد آن مشاهده‌ها و جلوه‌ها را توصیف کند، به ضرورت و ناگزیر، آن مشاهده‌ها را با واژه‌هایی مثل اسم، جلوه، تجلیات و انوار عنوان می کند.

پس اسمای الاهی تنها يك مفهوم ذهنی نیست که ما در ذهن خود می آوریم، چرا که کافر نیز همان مفهوم را در ذهن آورده و وجود خارجی آن را انکار می کند ولی ما وجود خارجی آن را اثبات می نماییم. این مرحله‌ای است که ما گرفتار الفاظ و مفاهیم هستیم و با امور مادی سر و کار داریم ولی اگر آن را بیابیم می فهمیم که غیر از مفهوم است. مثلاً ما شادی را احساس می کنیم که خود شادی است نه مفهوم آن.

باری، باید به اصطلاح فلسفی با علم حضوری آن را درک کنیم. و کسانی که در مسیر الاهی قدم بر می دارند کم کم پرده‌هایی از جلو چشم قلبشان برداشته شده و در هر مرحله‌ای متناسب با مقام و شأن خود جلوه‌ای از جلوه‌های خدا را می بینند، آن گونه که شادی و غم و عشق و محبت خود را می بینند. یافتن و رسیدن به اسمای و محلّ قدس غیر از داشتن مفاهیم است.

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَحُنَا

مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ؛ خداوندا، کمال انقطاع به سوی خودت را به من عطا کن و چشم‌های دل ما را با نور نگاهت روشن گردان تا چشم‌های دل، حجاب‌های نورانی را بدرد و به معدن عظمت برسد و ارواح ما معلق به عزت قدس تو گردد.

در این فراز از مناجات چنین عرض می کنیم: خداوندا به من نهایت انقطاع به خودت را مرحمت کن و چشم‌های دل ما را با نور نگاه به خودت روشن کن تا پرده‌های نورانی را پاره کند و به معدن عظمت برسد.

این تعبیرات برای ذهن ما که هنوز در آغاز راه مانده‌ایم نامأنوس است. برای ما که نمی دانیم آیا گناهانمان آمرزیده شده یا خیر، مفاهیم والا و دور دستی هستند.

در توضیح این مفاهیم می توان گفت: انسان در این جهان برای رفع نیازها و رسیدن به خواسته‌های خود به اسباب و عواملی متوسل می شود و خواه ناخواه در ضمیر ناخودآگاه خود می فهمد این اسباب و عوامل نیازهای او را برطرف می کنند. مثلاً وقتی تشنه می شود، آب می نوشد و پس از چند مرتبه به این نتیجه می رسد که آب رفع تشنگی می کند بنابراین هر گاه تشنه می شود به سراغ آب می رود، و اگر تربیت دینی نیافته باشد کاری به خدا ندارد و نیز در هنگام گرسنگی به سراغ نان می رود و خاطر جمع می شود که نان رفع گرسنگی می نماید و اگر آب و غذا نباشد عزا می گیرد و به فکر فرو می رود که اگر بر اثر تشنگی و گرسنگی بیمار شد باید به پزشک مراجعه کند و سرانجام زندگی

خود را مدیون ده‌ها و صدها ابزار و وسیله می بیند و به آن‌ها احساس دل بستگی و وابستگی می کند.

انسان در طول عمر خود، به ویژه به واسطه کشفیات جدیدی که حاصل شده نیازهای بسیار گسترده‌ای از قبیل منزل و وسایل آن چون فرش و یخچال و فریزر و ماشین پیدا می کند که هر کدام ده‌ها شاخه و شعبه از نیازهای جدید را ظاهر می سازند و موجب دل بستگی او گشته و هر مواری به سوی بی نهایت پیش می رود و اگر هزار سال عمر کند دل بستگی او هزار برابر وضع موجود می گردد.

انسان نیز دوست دارد همسر، فرزند، نوه، نتیجه، داماد، عروس و امثال این‌ها داشته باشد و این دل بستگی‌ها مانند تارهای عنکبوت او را از هر سو محاصره می کنند آن چنان که در بسیاری از موارد فراموش می کند که خدایی هم هست (۱).

اما خداوند دوست دارد بندگان را به گونه‌ای دیگر بیاندیشند و نمونه‌هایی نیز ارائه کرده که فکر و فرهنگ آن‌ها مورد رضا و پسند الاهی بوده است. آن‌ها عقیده داشته‌اند که این ابزارها همگی به اراده الاهی ابزار و وسیله‌اند و بدون اراده الاهی تأثیر گذار نمی‌باشند. به عنوان مثال: وقتی که طاغوت زمان از حضرت ابراهیم(علیه السلام) می‌پرسد که خدای تو کیست؟ می‌فرماید: خدای من آن کسی است که به من غذا می‌خوراند

۱. این‌ها کافرانی نیستند که معاذ الله خدا را اصلاً قبول ندارند و او را انکار می‌کنند، بلکه مؤمنانی هستند که توحید افعالی را پذیرفته و با دلیل لا مؤثر فی الوجود الا الله را ثابت کرده‌اند، ولی در موقع آزمایش، دل به اسباب بسته‌اند و تناقضی در فکر و عمل آنان پدید می‌آید.

(صفحه ۱۴۰)

و آب می‌نوشاند و وقتی که مریض می‌شوم مرا شفا می‌دهد و مرا می‌میراند و زنده می‌گرداند. ابراهیم(علیه السلام) به این سخنان عقیده کامل داشته و به همین خاطر وقتی او را در آتش بزرگ نمودن می‌افکنند بین زمین و آسمان و قبل از افتادن در آتش جبرئیل نزد او آمد و عرض کرد: **أَلَيْكَ حَاجَةٌ؟** آیا حاجتی داری؟ فرمود: **أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا** یعنی به تو نیازی ندارم و خداوند خود از حال من آگاه است. او می‌دانست که کار به دست جبرئیل هم نیست. خداوند در رابطه با جنگ بدر و نزول فرشتگان می‌فرماید: **وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (۱)** این فراز از مناجات نیز می‌خواهد همین حال توجه را به انسان بدهد و بفهماند که حتی چنین حالی و خواندن درس و نوشتن کتاب و امثال آن نیز نمی‌تواند خودبه‌خود برای انسان پدید آید بلکه باید با عنایت الاهی باشد تا این موهبت نصیب وی گردد. پس عرض می‌کنیم: خداوند، کمال انقطاع را به عنوان يك موهبت به من عنایت کن. کمال انقطاع، یعنی نهایت بریدگی از خلق و اتصال به خالق، مؤثر دیدن خدا و خواستن تمامی نیازها از او و مساوی بودن وجود و فقدان اسباب و ابزار. به تأیید يك روایت، مؤمن به آن‌چه که نزد خداست امیدوارتر

۱. انفال (۸)، ۱۰؛ آل عمران (۳)، ۱۲۶: فرشتگان را جز برای دلخوشی و اطمینان قلب شما نفرستادیم وگرنه پیروزی فقط از سوی خداوند است.

(صفحه ۱۴۱)

است از آن چیزی که در نزد او است، چرا که گاهی مؤمن پول در جیب خود دارد ولی احتمال می‌دهد گم شود ولی می‌داند آن‌چه که نزد خداست هرگز گم نمی‌شود و در این زمینه ده‌ها و صدها داستان شنیدنی وجود دارد که فقط به يك حکایت می‌پردازیم.

خاطره‌ای از بهلول

بهلول که قهرمان جریان مسجد گوهرشاد است و به مدت سی سال به افغانستان تبعید شده و دارای عمری طولانی (بیش از صد سال) است نقل می‌کند که: من در سنین کودکی می‌خواستم با مادرم از يك روستا به شهری از شهرهای خراسان بروم. کالسکه‌ای کرایه کردیم و از شهر بیرون رفتیم ولی در بین راه مادرم متوجه شد که وقت نماز فرا رسیده است و لذا از راننده کالسکه درخواست کرد بایستد تا نماز بخواند. راننده گفت: «شما با من شرط نکرده بودید در میان راه توقّف کنم، من هم عجله دارم و باید بروم». مادرم گفت: «پس ما پیاده می‌شویم».

راننده گفت: «چطور جرأت می‌کنید وسط این بیابان بایستید و نماز بخوانید». مادرم گفت: «خدا بزرگ است». راننده ما را پیاده کرد و رفت. مادرم بدون هیچ نگرانی وسط بیابان به نماز ایستاد و با خیال راحت نماز و تعقیبات آن را خواند. من نگران بودم که در وسط بیابان با یک زن تنها چه کنم. ناگهان دیدم مادرم دست‌هایش را بلند کرد و نجوایی نمود. طولی نکشید که گویا از وسط زمین یک

(صفحه ۱۴۲)

کالسکه بیرون آمد و با شتاب به سوی ما حرکت کرد و در کنار ما توقف نمود و راننده آن گفت: «که هستی و کجا می‌روی؟» مادرم خود را معرفی کرد و مقصد را گفت. راننده گفت: «سوار شوید». ما با راحتی به منزل رسیدیم.

آری، تمام کارها به دست خدا است. او وظیفه خود را که نماز اول وقت است به جا می‌آورد و خداوند نیز این چنین بنده‌نوازی می‌کند. این حالت خیلی شیرین است که خداوند به اولیای خود مرحمت فرموده است که در هیچ حالی نگران کار خود نیستند و کار را فقط به دست خدا می‌دانند. این همان حالت **انقطاع الی الله است (۱)**.

و اما فهم معنای روشن شدن چشم دل به نور نگاه به خداوند (و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک) کمی مشکل است. همه می‌دانیم که انسان یک حالت قلبی به نام رؤیت دارد که در اصطلاح فلسفی به آن **علم حضوری** می‌گویند. مثلاً وقتی که می‌ترسیم ترس خودمان را می‌بینیم. این دیدن نه با چشم سر بلکه با چشم دل است و بسیار قوی‌تر است، چرا که در آن هیچ خطایی وجود ندارد.

ذعلب یمانی از حضرت امیر(علیه السلام) پرسید: **هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟** آیا خدایت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: **لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ.** «خدایی را که ندیده‌ام هرگز عبادت نکردم. ولی به دنبال آن فرمود: **لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛** چشم‌ها خداوند را

۱. انقطاع از کلمه قطع بمعنای بریدگی است و انقطاع الی الله یعنی بریدن از خلق و توجه کامل به خداوند.

(صفحه ۱۴۳)

چنان‌که اشیاء را می‌بینند نمی‌توانند ببینند بلکه قلب‌ها با حقایق ایمانی خداوند را می‌بینند.» قرآن نیز می‌فرماید: **لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ؛ (۱)** چشم‌های ظاهری کور نیستند بلکه چشم‌هایی که در سینه‌هایند نابینا می‌باشند. «پس دل آدمی هم ممکن است بینا یا نابینا باشد.

در این فراز از مناجات می‌خواهیم: که خداوند، چشم دل ما را با پرتو نوری که برخاسته از نگاه به خودت باشد، نورانی کن. یعنی دل من را به گونه‌ای قرار بده که تو را ببیند و با آن دیدن روشن گردد. چشم ظاهری اول باید خودش بینا باشد تا بتواند چیزی را ببیند و اگر کور باشد می‌گویند: نور چشم او از بین رفته است، اما چشم دل باید با دیدن خداوند روشن و نورانی گردد و سپس پرده‌ها را بدرد. چرا که قبل از چنین رؤیت و دیداری بین انسان و خداوند پرده‌هایی وجود دارد که گرچه نورانی و پرنور است ولی مانع و حاجب از دیدار حضرت حق می‌گردد، بنابراین چنان نوری از خدا می‌طلبیم که آن پرده‌های نورانی را نیز پاره کند و خود چشم (نه نور آن) از ورای آن‌ها به معدن عظمت برسد.

بار دیگر به تعبیر گفته شده توجه کنید. چشم دل با نوری که پیدا می‌کند پرده‌ها را می‌برد و از آن‌ها عبور می‌کند و به ذات الاهی که معدن عظمت است می‌رسد و در نتیجه جان‌های ما آویخته به نور عزت و عظمت او می‌گردد.

۱. حج (۲۲)، ۴۶.

(صفحه ۱۴۴)

چون این مطلب خیلی نامأنوس است نیاز به توضیح بیش‌تری دارد:

وقتی که چشم دل از ورای پرده‌های نورانی با پاره کردن حجابها به معدن عظمت رسید، روح ما که به اصطلاح فلسفی «نفس» نامیده می‌شود به عزت قدسی الاهی آویخته و معلق می‌گردد. چون رابطه انسان با خدا از باب تشبیه معقول به محسوس مثل رابطه پرتوهای نور با منبع نور است. این پرتوها خواه حرکت موجی داشته باشند و خواه حرکت ذره‌ای که مورد بحث فیزیک‌دانان است، (۱) مثل یک عمود نورانی که از چراغ امتداد پیدا کرده و خود را (بر فرض ادراک) آویخته به آن مبدأ تولیدکننده نور می‌بیند. رابطه تمامی موجودات با خداوند مثل رابطه این کوانتم‌های نور با مبدأ تولید کننده آن نور است.

پس این ذرات نور اگر از وجود یک‌دیگر با خبر شوند و موقعیت خود را درک کنند، خود را همانند عمودی می‌بینند که وصل به یک مبدأ است و آن مبدأ میلیاردها میلیارد از این ذرات را تولید می‌نماید و تا آن‌جا که به آن منبع متصل است ذرات نور وجود دارد و همین‌که رابطه او با مبدأ قطع گردید، خاموش می‌شود.

ما انسان‌ها در حالت عادی فقط نور خودمان را می‌بینیم و وقتی که با علوم تجربی در مادیات کار کنیم نورهایی را که در کنار ما هستند

۱. نظریه کوانتمی آن است که نور از ذرات ریز تشکیل شده نه از یک خط ممتد هرچند که خواص موجی و خواص خطی هم دارد. این ذرات خیلی ریز نورانی وقتی که کنار هم قرار می‌گیرند عمود نور را تشکیل می‌دهند تا به آن مبدأ تولید کننده نور برسند. یک نظریه این است که همه موجودات شعور دارند. پس اگر این ذرات نور با شعوری که دارند خودشان را دریابند می‌بینند که متصل به مبدأ نور هستند و به آن آویخته شده‌اند.

(صفحه ۱۴۵)

می‌بینیم ولی در این‌که خود ما از کجا پدید آمده‌ایم اندیشه نمی‌کنیم و این بدان جهت است که چشم دل ما نابینا است و اگر چشم دل باز شود می‌یابیم که از کجا آمده‌ایم.

ما در حالت عادی با چشم سر، آب و خاک و گیاه و امثال این‌ها را می‌بینیم که وجودشان به مراتب از ما پست‌تر است و گمان می‌کنیم که این‌ها ما را زنده نگه می‌دارند در حالی که خودشان از ما ضعیف‌تر و ناتوان‌ترند، و گاهی انسان‌های دیگری را می‌بینیم که کار ما را انجام داده و مشکل ما را حل کرده‌اند، پس می‌گوییم: اگر او نبود من مرده بودم. ولی ما خالق او را که به وی شعور داده تا بفهمد که بیماری من چیست و همه جهان در قبضه قدرت اوست نمی‌بینیم.

پس در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم: خدایا از تو می‌خواهم که چشم دلم را باز کنی تا تو را ببیند و با دیدن تو نورانی شود و بتواند پرده‌هایی را که بین من و تو فاصله افکنده پاره کند و مبدأ نور را ببیند و روح خودش را معلق و آویخته به آن مبدأ بنگرد.

این چنین وجودی را در فلسفه و علوم عقلی **وجود ربطی** می‌گویند. تمام موجودات چنین وابستگی به خدا دارند اما نمی‌توان چگونگی و حقیقت آن را با استدلال و برهان عقلی فهمید و فقط خداوند است که باید با دادن نور معرفت، چنین حالتی را به انسان نشان بدهد و در نتیجه آدمی بفهمد که این واسطه‌های نورانی از قبیل فرشتگان در جنگ بدر نیز کاره‌ای نیستند و فقط واسطه‌ای بوده و کار

(صفحه ۱۴۶)

اصلی و تمام حوادث جهان هستی از سوی خداوند است. حتی مصیبت‌های این جهان مثل سیل و زلزله، **قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ؛ (۱)** همه از جانب پروردگار است. **مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...؛ (۲)** همه چیز زمام و اختیار آن به دست خداست پس اگر می‌خواهید واقع نشود به سراغ خدا بروید.

بنابراین خداوند به اولیای خود - نه به همه - نشان می‌دهد که وجود و روح آن‌ها آویخته و شعاع آن‌ها مربوط به اوست. اگر چنین حالی به کسی دست داد دیگر هوس هیچ چیز دیگر نمی‌کند.

إلهی وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ وَ لَاحِظْتَهُ فَصَعِقَ لِحَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا؛ خداوندا، مرا از کسانی قرار بده که او را ندا کردی و او تو را اجابت نمود، و تو او را ملاحظه کردی و او در پیشگاه جلال تو مدهوش گردید، پس مخفیانه با او مناجات کردی و او برای تو آشکارا عمل کرد.

این فراز از مناجات شعبانیه مانند فراز پیشین از قلّه‌های معارفی هستند که تا کنون مطرح گردیده‌اند.

پس از درخواست نورانی شدن دل به واسطه **نظر الی الله** و توجه قلب به سوی پروردگار، عرض می‌کنیم: خداوندا، مرا از کسانی قرار ده که مورد خطاب و ندا قرار دادی و آن‌ها نیز به ندای تو لبیک گفتند.

۱. نساء (۴)، ۸۸: بگو همه چیز از نزد خداست.

۲. حدید (۵۷)، ۱۳۲: هیچ مصیبتی در زمین و در وجود شما اتفاق نمی‌افتد مگر آن که آن را قبل از تحقق آن در کتابی ثبت کرده‌ایم.

(صفحه ۱۴۷)

اگر به همین بخش از جمله بسنده شده بود، گمان آن می‌رفت که این ندا نیز از ندهایی چون **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** است و درخواست ما آن است که توفیق اجابت داشته باشیم، ولی جمله‌های بعدی گواهی می‌دهند که سخن بسی بالاتر و والاتر است. چرا که می‌گوییم: در مقابل عظمت و جلال تو مدهوش و از خودبی خود شده‌اند.

صعق در قرآن کریم به مناسبت داستان حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در کوه طور آمده است که گویا در همان چهل روزه مواعده صورت گرفته است، یعنی حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند چنین درخواست کرد: **رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ**؛ خداوندا خودت را به من نشان بده تا تو را تماشا کنم.»

«**قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَيَّ الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي**» (پاسخ خداوند این بود که ای موسی تو مرا نخواهی دید ولی به این کوه بنگر که اگر در مکان خود استقرار پیدا کرد مرا خواهی دید). **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا**؛ (۱) آن‌گاه که خداوند برای کوه تجلّی پیدا کرد کوه را در هم شکست و موسی مدهوش گردید.

در جای دیگر نیز راجع به نفخ صور می‌فرماید: **فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ**؛ (۲) آن‌گاه که نفخ صور تحقق پیدا می‌کند، همه موجوداتی که در آسمان و زمین هستند مدهوش و بی‌هوش می‌شوند. قطعاً در مورد حضرت موسی (علیه السلام) **صعق** به معنای بی‌هوشی است

۱. اعراف (۷)، ۱۴۳.

۲. اعراف (۷)، ۱۴۴.

(صفحه ۱۴۸)

چرا که بعد از آن می‌فرماید: **فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ**؛ (۱) یعنی آن‌گاه که بهوش آمد عرض کرد: خداوندا، تو منزّه هستی. ولی موجودات آسمانی و زمینی از نفخ صور تا رستاخیز به هوش نمی‌آیند.

اینک عرض می‌کنیم: خدایا به من توجه و عنایتی کن که مثل کسانی باشم که در مقابل جلال و عظمت تو از خود بی خود شده و آن‌گاه پنهانی و مخفیانه با آن‌ها راز گفتی و مناجات کردی.

مناجات به معنای درگوشی صحبت کردن است و چنین حالاتی برای اولیا رخ می‌دهد که می‌توانند در حال مدهوشی سخن خدا را نجواگونه بشنوند.

گاهی خداوند با انبیا(علیهم السلام) سخن می‌گوید که حقیقت آن بر ما معلوم نیست و انتظار فهم آن را نیز نداریم. چرا که تا چیزی مورد تجربه نباشد نمی‌توان حقیقت آن را درک کرد و تنها می‌توان گفت که خداوند به گونه‌ای رمزآلود با پیامبران سخن می‌گوید.

میان عاشق و معشوق رمزی است *** چه داند آن که اشتر می‌چراند؟

ولی سخن گفتن خداوند با بندگانی که پیامبر نبوده‌اند نیز تحقق می‌یابد، که از بزرگ‌ترین موهبت‌ها و نعمت‌های الهی است که در روز قیامت ظهور پیدا می‌کند و مؤمنان با اختلاف درجاتی که دارند از آن بهره می‌برند و کافران در حسرت شنیدن آن می‌سوزند. **وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: (۲)** نه با آنان سخن می‌گوید و نه به آنان نگاه می‌کند.

۱. اعراف (۷)، ۱۴۴.

۲. آل عمران (۳)، ۷۷.

(صفحه ۱۴۹)

یعنی با رضایت به آنان نگاه نمی‌کند و سخن مهربانانه نمی‌گوید. وگرنه همه چیز در محضر و منظر خداوند است.

حضرت امیر(علیه السلام) می‌فرماید: «وَمَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَفِي أَرْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادًا نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَكَلْمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ وَاسْتَصْبَحُوا بِنُورٍ يَقْظَةُ فِي الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفْئِدَةِ يُدَكَّرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ: (۱)» خداوند در برهه‌هایی از تاریخ به طور متناوب (شاید در فاصله‌هایی که پیامبرانی وجود نداشته‌اند) بندگانی داشته که با آن‌ها سخن گفته و با درون آن‌ها از راه فکر و عقل نجوا کرده و آن‌ها در عمق دل و ذهن خود کلامی را شنیده و ادراک می‌کردند و حالت هوشیاری و بیداری در خود احساس نموده و از حالت غفلت بیرون می‌آمدند و چشم و گوش دل آن‌ها با نور بیداری روشن می‌گردید و لذا درصدد رفع غفلت دیگران برآمده و آن‌ها را نیز به یاد آیات خدا می‌انداختند.»

این سخن گفتن نه مانند وحی انبیا(علیهم السلام)، بلکه گفت و گویی درونی است که از راه فکر و عقل صورت می‌پذیرد (۲).

در حدیث معراج نیز آمده است: «يَا أَحْمَدُ إِنَّ فِي الْجَنَّةِ قَصْرًا مِنْ لَوْلُو فَوْقَ لَوْلُو وَ دُرَّةٌ فَوْقَ دُرَّةٍ لَيْسَ فِيهَا قَصْمٌ وَلَا وَصْلٌ فِيهَا الْخَوَاصُّ أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَ أَكَلَتْهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ أَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا تَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا، تَلَذَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ وَ تَلَذَّذَ أَوْلِيَاكَ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲.

۲. البته شیطان نیز گاهی با افراد و حتی بندگان خاص خدا چنین می‌کند و ما نباید گمان کنیم که هر چه به ذهن ما آمد نجوای الهی است.

(صفحه ۱۵۰)

بِذِكْرِي وَ كَلَامِي وَ حَدِيثِي؛ ای احمد (نام آسمانی آن حضرت در مقابل محمد) صلی الله علیه وآله (نام زمینی آن بزرگوار) در بهشت قصری است از مروارید که بر فراز آن مروارید است و از جواهری که بالای آن جواهر است و در این مرواریدها و جواهرات هیچ شکستگی و گرهی

وجود ندارد بلکه صاف و شفاف و یک پارچه‌اند و در آن قصر بندگان خاص من هستند و من روزی هفتاد مرتبه به آن‌ها نگاه می‌کنم و در هر مرتبه با آنان سخن می‌گویم که با هر سخن گفتن و نگاهی هفتاد مرتبه بر قلمرو آن‌ها افزوده می‌شود که از هر مرتبه‌ای باز هفتاد مرتبه وسعت و افزایش ایجاد می‌گردد. آن‌گاه که سایر بندگان من در بهشت از غذا و شربت لذت می‌برند، این بندگان خاص من از یاد و سخن و گفتوگوی با من لذت می‌برند.»

پس این چنین نیست که بهشتیان و بندگان خاص، نسبت به سخن گفتن و نگاه خدا بی تفاوت باشند و این چنین نیست که آن‌ها فقط به فکر حور و قصور و اشجار و انهار باشند بلکه لذت فوق‌العاده آن‌ها در دیدن و شنیدن کلام الهی است که از هر خوردنی و آشامیدنی بالاتر است، در حالی که اگر یک قطره از شربت‌های بهشتی در دنیا بیفتد تمام دنیا معطر می‌شود.

آن‌گاه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) (نشانه‌های آنان را پرسید و خداوند برای آنان نشانه‌هایی ذکر کرده و می‌فرماید: **أَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَيَّ جَلَالِي فَأُنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَ نُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ؛** چشم او را به سوی جلال خود می‌گشایم و در تاریکی‌های شب و

(صفحه ۱۵۱)

روشنایی روز با آن‌ها مناجات می‌کنم و فرقی بین روز روشن و شب تاریک وجود ندارد، و آن‌قدر این رازگویی و مناجات را ادامه می‌دهم که دیگر میل ندارند با کسی حرف بزنند، آن‌قدر از این مناجات لذت می‌برند که دیگر رغبت مجالست و نشست و برخاست با هیچ‌کس را ندارند. هرچند که با دیگران حرف می‌زنند و به پرسش‌های آن‌ها نیز پاسخ می‌دهند ولی دل آن‌ها جای دیگر است.

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ای *** که من میان جمع و دلم جای دیگر است

باری، برای انجام وظیفه با دیگران گفت و شنود و نشست و برخاستی دارند ولی رغبتی به آن نداشته و دل به معشوق سپرده‌اند.

پس خداوند چنین بندگان دارد که با آن‌ها شبانه روز نجوا می‌کند. جالب آن‌که در آن حدیث معراج می‌فرماید: چشم قلب او را به سوی جلال خود باز می‌کنم، و در این مناجات نیز ما عرض می‌کنیم: من را از کسانی قرار بده که چشمشان به سوی جلال تو باز شد و از دیدن جلال و شکوه تو از خودبی‌خود شدند، چرا که انسان وقتی یک فاصله طولانی را طی می‌کند در حالی که برای او غیر منتظره بوده از خودبی‌خود و مدهوش می‌شود، چنان‌که اگر به شیوه‌ای ناگهان به کسی خبر بد دهند که جایزه‌ای بسیار ارزشمند که باور و انتظار آن را نداشته به او رسیده است بی‌هوش می‌شود. در امور معنوی نیز انسان اگر به چیزی که مورد انتظار او نیست برسد آن‌قدر لذت می‌برد که بی‌طاقت شده و حالت غشوه به او دست می‌دهد.

(صفحه ۱۵۲)

در حدیث معراج آمده است: پس از گشوده شدن چشم دل او به سوی جلال خودم، با او در شب تاریک و روز روشن مناجات می‌کنم، در این‌جا نیز عرض می‌کنیم: پس از این بی‌هوشی مناجات و رازگویی می‌کند و مطالب شیرینی را که دیگران نمی‌فهمند به این مدهوش القا می‌کند.

ما باید همت خود را بالا برده و دست کم بدانیم که چنین حقایقی وجود دارد و خداوند با بندگان خود چنین روابطی دارد و چه بسا چنین بندگان در میان ما به صورت ناشناس زندگی می‌کنند. چنان‌که در روایات آمده است: هیچ‌گاه به هیچ‌کس به چشم حقارت ننگرید. چه بسا به ظاهر پینه‌دوز، باربر و رفتگر باشد ولی در واقع یکی از اولیای خدا باشد.

همّت خود را بالا برده و در هنگام دعا و سحرخیزی و شب زنده‌داری و حج و عبادت به آرزوی دست‌یابی به نعمت‌های دنیوی قانع نشویم و دعای خود را محدود به خانه و همسر و دنیا نکنیم، بلکه نعمت‌های ابدی فناپذیر و از همه مهم‌تر شنیدن کلام الهی و تماشای جلوه الهی را بخواهیم. و اگر کسی گناهان را ترک کند و واجبات را انجام دهد و از شکم‌چرانی و حرف‌های بی‌فایده و... خودداری کند، علاوه بر استفاده از نعمت‌های جسمانی بهشتی، **وَلَحْمٍ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَوَفَاكِهِةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (۱)** جزو آن خاصانی خواهد شد که

۱. واقعه (۵۶)، ۲۱ و ۲۲: و گوشت پرنده از آن چه که میل داشته باشند و میوه از آن چه که انتخاب کنند.

(صفحه ۱۵۳)

در قصرهای آن چنانی از آن لذت‌های نامتناهی بهره می‌برند. بسیاری از مباحات و خوردنی‌های مجاز و شنیدنی‌های مباح، سبب بعضی محروم شدن‌ها و کسالت در مقابل ادای وظایف می‌شوند و بیماری‌های جسمی و روحی به وجود می‌آورد. چه بسیارند بیماری‌هایی که بر اثر پرخوری پیدا شده‌اند، افراد شکم‌پرور نمی‌توانند به درستی از فکر و نیروهای بدنی خود استفاده کنند، و حوصله امر به معروف و نهی از منکر ندارند و نه می‌توانند موعظه‌ای بشنوند و یا دیگران را از موعظه بهره‌مند کنند، حتی نمی‌توانند چیزی را خوب یاد بگیرند و یا چیزی به کسی یاد بدهند.

اگر انسان بخواهد از نعمت‌های بهشتی بهره‌مند شود و به تماشای جلوه‌های الهی برسد به گونه‌ای که از دیدن آن‌ها بی‌هوش گردد، باید بهای آن را بپردازد.

در روایت است که خداوند تعالی برای بندگان خود متناسب با شأن و شخصیتی که دارند روزی هفتاد مرتبه و در بعضی روایات سی سال یک مرتبه و برخی سی هزار سال یک مرتبه جلوه می‌کند و بی‌هوش می‌شوند و گاهی آن قدر طول می‌کشد که همسران بهشتی آن‌ها شکایت می‌کنند که این‌ها آن چنان از تماشای جلوه‌های الهی لذت می‌برند که دیگر همه چیز را فراموش کرده‌اند.

إلهی وَ الْحَقْنی بِنُورِ عَزِّكَ الْإِبْهَجِ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَمِنْكَ خَائِفًا مَتَرَقِّبًا، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ؛ خداوندا، من را به نور عزت خودت که

(صفحه ۱۵۴)

بسیار بهجت‌آفرین است ملحق گردان تا من در حق تو عارف و از غیر تو روگردان و از تو ترسان و مراقب باشم. ای صاحب جلال و اکرام. به آخرین فراز از مناجات شعبانیه رسیدیم و چنان‌که در گذشته بیان گردید، معمولاً مضامین برخی از دعاها در دعاها و مناجات‌های دیگر نیز وجود دارد، ولی مضمون این مناجات با این صراحت و شفافیت در کم‌تر دعا و مناجاتی آمده است. معمولاً در دعاها و مناجات‌ها بر روی توجه به گناهان و طلب آمرزش و نیز به رحمت الهی که باعث شسته شدن گناهان می‌شود، تکیه و تأکید شده است، ولی در برخی از مناجات‌ها مطالبی غیر از آن‌چه که عموم به آن توجه دارند، وجود دارد. نهایت تلاش ما انسان‌های معمولی آن است که از عذاب الهی در آخرت نجات پیدا کرده و یا به ثواب‌های بهشتی نائل گردیم، ولی در برخی از مناجات‌ها احساس می‌شود که توجه اولیای خدا به اموری بالاتر از این‌هاست و یکی از آن‌ها مناجات شعبانیه است که با مطالبی عجیب چون **إلهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک** و یا **واجعلنی ممن نادیته فاجابک** و نیز این آخرین فراز مناجات **والحقنی بنور عزک الابهج** از سایر مناجات‌ها متمایز است و درخشش خاصی دارد.

در این فراز پایانی به پیشگاه الهی عرض می‌کنیم: خداوندا مرا به نور خودت ملحق کن (۱).

۱. این تعبیر الحاق شبیه ایصال است و به قدری تفاوت آن ظریف و دقیق است که گویا با هم هیچ تفاوتی ندارند و گاهی به جای یکدیگر به کار می‌روند.

(صفحه ۱۵۵)

اگر انسان غرق در گناه درخواست کند که به نور الاهی ملحق و متصل گردد نوعی بلندپروازی است. ولی کسانی بوده و هستند که چنین آرزوهایی داشته و به آن دست یافته‌اند در غیر این صورت خواندن این دعاها بی‌فایده و در حدّ يك آرمان دست‌نیافتنی خواهد بود.

بنابراین، انسانی که به تعبیر قرآن **وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (۱)** سراپا ضعف و ناتوانی است می‌تواند به جایی برسد که ملحق به نور الاهی بشود. **بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟**

نور الاهی زیباترین، خرم‌ترین و مبهج‌ترین نورها است و خرمی، طراوت و شادی آفرینی خاصی دارد و اگر کسی به این نور عزّت ملحق شود دیگر نمی‌تواند جز با تعبیرات استعاری سخن بگوید چرا که این لفظها و از جمله واژه نور که بر خداوند اطلاق می‌شود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲)** «استعاره و مجاز است، زیرا وقتی که خداوند بخواهد رابطه و نقش خود با آسمان و زمین را برای بشر بیان کند، تعبیری لطیف‌تر از تعبیر نور در عالم ماده وجود ندارد، بنابراین خود را به عنوان نور معرفی می‌کند. ولی در عین حال که خود نور است نورهای دیگری نیز دارد که این‌ها عین ذات او نبوده و مقام پایین‌تری دارند و لذا می‌فرماید: **مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ (۳)**... که ضمیر در نور به خدا بر می‌گردد و نمی‌فرماید: **مثله** تا دقیقاً همان نور را مطرح کند.

۱. نساء (۴)، ۲۸: انسان موجودی ضعیف خلق شده است.

۲. نور (۲۴)، ۳۵: خداوند نور آسمانها و زمین است.

۳. نور (۲۴)، ۳۵: مثل نور او چراغدانی است که در آن چراغی وجود دارد.

(صفحه ۱۵۶)

پس معلوم می‌شود که خدا غیر از این که خودش نور است، نور دیگری نیز دارد که نور مخلوقات او محسوب می‌شود. بنابراین تعبیراتی که در قرآن و دعاها و بحث‌های علمی و عقلی و عرفانی به کار می‌روند جنبه مجازی دارند و ما نمی‌توانیم گنه آن‌ها را ادراک کنیم.

بحثی پیرامون نور عزّت ابهج

احتمالاً در تعبیر **نور عزّك ابهج** دو نکته وجود دارد که با این دو واژه مطرح می‌شوند:

۱. رابطه خدا با مخلوقات هر قدر که عالی و شریف باشند، رابطه عزّت و ذلّت است. چرا که خدا همه چیز را دارد و مخلوق از خودش هیچ چیز ندارد. عزیزترین و شریف‌ترین مخلوق خدا از خود چیزی ندارد و هر چه دارد از خدا گرفته است.

۲. خداوند که عزّت محض است تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی‌گیرد. چرا که عزّت به معنای نفوذناپذیری است و به همین سبب به زمینی که شیار بردار نیست **ارض عزاز** گفته می‌شود.

در دعای عرفه نیز می‌خوانیم: **«الْهَى تَقْدَسَ رِضَاكَ عَنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي»**؛ یعنی رضایت خدا معلول علتی از ناحیه خودش نیست تا چه رسد به این که ما بخواهیم علت برای رضای خدا فراهم کنیم. پس رابطه مخلوق با خالق رابطه ذلیل با عزیز است، چنان که در

(صفحه ۱۵۷)

دعای عرفه می‌خوانیم: **«الْهَى كَيْفَ اسْتَعَزُّ وَفِي الدَّلِّ اَزْكَرَتِي»**، چگونه احساس عزّت کنم، در حالی که تو مرا در ذلّت مستقر و ثابت کردی چرا که مخلوق بودن عین ذلّت و فقر و ناداری است.»

سپه‌رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد و الله اعلم

حال اگر مخلوق بخواهد به نور خالق متصل و ملحق گردد، باید از حال ذلّت به عزّت برسد، پس باید خروج از ذلّت و ظلمت و الحاق به نور عزّت را از خدا بخواهد. چرا که خود نور ندارد و هیچ عزیز دیگری نیز وجود ندارد که ملحق به نور او شود (۱).

و اما **ابهج** اسم تفضیل از **بهیج** و برگرفته از کلمه **بهجت** به معنای زیبایی همراه با طراوت و خرمی است. قرآن کریم درباره گیاهان زیبا می‌فرماید: «مِنْ كُلِّ رَوْحٍ بَهِيحٍ؛ از هر نوع گیاه سبز و زیبا و خرم که بیننده غرق لذت می‌شود.»

نور ابهج یعنی لذت‌بخش‌ترین نوری که زیبایی آن در نهایت کمال است و بالاتر از آن زیبایی و کمالی قابل تصوّر نیست. پس درخواست مناجات‌کننده در واقع درخواست نجات از ظلمت و ذلّت و رسیدن به عزتی است که مربوط به خداوند است. نجات از حزن و اندوه و رسیدن به بهجت و سرور و طراوت و زیبایی که مخصوص نور خدا است. رهایی از هر زشتی و نقص و عیب و رسیدن به بهترین کمال‌ها و جمال‌ها. وقتی که به چنین مقامی دست

۱. تعبیری بالاتر از این در هیچ دعا و مناجاتی وجود ندارد که مقام الوهیت عین عزّت و مقام مخلوق عین ذلّت است.

(صفحه ۱۵۸)

یافت عارف حق خواهد شد. یعنی تا انسان به طرف آن نور کشانده نشود، معرفت حقیقی پیدا نمی‌کند. عارف حقیقی کسی است که خداوند او را جذب کرده و او را به نور خودش ملحق کند، از هر پستی و ذلّتی رهایی پیدا کند و هر چه را که با نور تناسب ندارد کنار بزند. یک طرف نور الاهی با شعاع‌هایی است که در میان بندگان شایسته او مانند فرشتگان مقرب، پیامبران، اولیا و بندگان صالح تاییده است و یک طرف هم ظلمت‌ها و تاریکی‌ها و شیاطین.

به عبارت دیگر صحنه هستی بر اساس تصویر ذوقی و هنری به دو صحنه تقسیم می‌شود: در یک صحنه همه نور، زیبایی، طراوت و خوشی است، و در یک صحنه فقر، گرفتاری، تاریکی، زشتی و پلیدی. **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ (۱).**

اوج زیبایی یک صحنه پیوستن به نور الاهی، و حسیض یک صحنه پیوستن به اسفل سافلین و مقام ابلیس لعین و شیطان رجیم است و انسان در حال نوسان بین این دو صحنه می‌باشد و به همین خاطر انسان از خدا می‌خواهد که او را به نور الاهی ملحق کند که محل سرور و بهجت و لذت محض است. دیگر میل به گناه و انجام کارهای شیطانی در او وجود نداشته باشد، چون کسی که غرق در نور است به

۱. بقره (۲)، ۲۵۷: خداوند سرپرست مؤمنان است و آنان را از ظلمات به نور خارج می‌سازد و سرپرست کافران طاغوت است که آن‌ها را از نور به سوی ظلمت‌ها خارج می‌کند.

(صفحه ۱۵۹)

ظلمت علاقه‌ای ندارد. از هر چه که ضد نور و بهجت و عزّت است دوری می‌کند و در جهت مقابل آن قرار می‌گیرد.

یک نکته لطیف عرفانی

در این جا یک نکته لطیف وجود دارد که حتی عرفا نیز در مباحث عرفانی خود به آن توجه نکرده‌اند و آن این‌که وقتی که انسان واصل گردید، تازه باید توجه کند آن چه دارد و درک می‌کند و می‌یابد نیز متعلّق به خود او نیست. آن‌گاه می‌ترسد که این نوراتیّت دوام پیدا نکند. عارف

واصل باز از خوف و ترس برکنار نیست و نگران است که مبدا آن چه که یافته از او سلب گردد، زیرا آن چه دارد عاریه‌ای است نه ذاتی. و اگر کسی چنین توهمی برای او پیدا شود که نورانیت او ذاتی شده، با مغز به زمین کوبیده خواهد شد، بنابراین مواظب است این کمالات به دست آمده را از دست ندهد و مغرور نگردد و نگوید ما به مرحله یقین رسیده‌ایم و کار تمام شد و مأموریت را به پایان رسانده‌ایم؛ **وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**. (۱)

اگر چنین شد از همان اوج به درّه جهنم سقوط خواهد کرد و مانند کسی می‌شود که داستان او در قرآن چنین آمده است: **وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ (۲)**.»

۱. حجر (۱۵)، ۹۹: و خدایت را عبادت کن تا یقین به سوی تو بیاید.
۲. اعراف (۷)، ۱۷۶: و داستان آن کسی را که آیات خود را به او دادیم و او از آن‌ها خود را منسلخ ساخت و شیطان از او پیروی کرد و از گمراهان شد برای آن‌ها بخوان. و اگر ما می‌خواستیم به او رفعت می‌دادیم به وسیله آن آیات، ولی او خود به سوی زمین تمایل پیدا کرد و از هوس خود پیروی نمود. پس داستان او داستان آن سگی است که...

(صفحه ۱۶۰)

داستان همان انسانی که آیات خود را به او دادیم ولی قدر ندانست و از آن اوج به جایی رسید که به سگ تشبیه گردید. پس عارف همواره نگران است که اگر او را رها کنند و یک لحظه عنایت از او برداشته شود سقوط خواهد کرد. بنابراین احتیاج به مراقبت همیشگی دارد تا نلغزد. در روایات آمده است که دوستان ما در قیامت دامن ما را می‌گیرند و ما دامن پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را می‌گیریم. مبدا لحظه‌ای غفلت شود که غفلت همان است و سقوط همان.

پایان شرح مناجات شعبانیه

(صفحه ۱۶۱)

شرح مناجات المریدین

سُبْحَانَكَ مَا أَصْبَقَ الطَّرْقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تُكُنْ دَلِيلَهُ وَ مَا أَوْصَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ؛ منزهی ای خداوند که چقدر راه‌های تو برای کسی که تو راهنمای او نیستی تنگ است و چقدر حق برای کسی که تو راه حق را به او نشان داده‌ای واضح و آشکار است.

ذکر يك نکته ضروری در آغاز بحث

ما در بررسی مناجات‌هایی از قبیل شعبانیه و خمسة عشر به مفاهیم و معارفی دست می‌یابیم که کم‌تر مورد بحث و گفتگو قرار گرفته‌اند و برخی می‌پندارند چنین مفاهیم و معارفی در مکتب اهل‌بیت(علیهم السلام) وجود ندارد، به سراغ فرقه‌های دیگر رفته تا از این معارف استفاده کنند. به نظر رسید که اگر ما این گونه مفاهیم را به این دلیل که خودمان صلاحیت فهم و عمل به آن‌ها را نداریم مورد بحث و بررسی قرار ندهیم، يك نوع جفا به اهل‌بیت(علیهم السلام) (و کلمات ایشان نموده‌ایم. در طول تاریخ نیز حفظ آثار اهل‌بیت(علیهم السلام) (را کسانی عهده‌دار بودند که خود چندان بهره‌ای نبرده‌اند. مثلاً کسانی که روایاتی از اهل‌بیت(علیهم السلام) (نقل

(صفحه ۱۶۲)

کرده‌اند خود، تعمق و تفکری چون شیخ انصاری در آن روایات نداشته‌اند، ولی اگر نقل نکرده بودند هرگز شیخ انصاری نیز موفق به چنین تفقه و تعمقی نمی‌گردید. و در روایت آمده است که: «رَبِّ حَامِلٍ فَفَهِّهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» (۱) چه بسا کسانی که فقه را بسوی فقیه‌تر از خود حمل نموده‌اند.»

بنابراین نقل و گفتگو از این معارف و مفاهیم چه بسا وسیله‌ای برای استفاده کسانی گردد که صلاحیت و استعداد داشته و قلبی نورانی دارند و ما نباید مانع رسیدن روایات به آن‌ها شویم، هر چند که خودمان صلاحیت گفتن و فهمیدن و عمل کردن به آن‌ها را نداریم. پس باید افتخار نقل آن‌ها را داشته باشیم تا شاید به برکت شفاعت آن بزرگواران، ما هم بهره‌ای ببریم.

انگیزه انتخاب مناجات المریدین برای بحث و بررسی

به نظرم رسید که لازم است در میان مناجات‌های ائمه(علیهم السلام) (مناجاتی که مشتمل بر معارفی شبیه به مناجات شعبانیه باشد انتخاب و مورد بحث قرار گیرد، دیدم بهترین آن‌ها **مناجات خمس عشر** از حضرت سجاد(علیه السلام) (و به ویژه **مناجات المریدین** است. چون بی‌تردید یکی از وظایف ما این است که خداخواه گشته، معرفت پیدا کرده و راه رسیدن به خدا را پیدا کنیم، این مناجات خداخواهانه است و با جمله‌ای شروع می‌شود که کم و بیش در مناجات شعبانیه نیز به لحن دیگری مطرح شده بود و به همین خاطر در پی شرح مناجات

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۸۵، حضرت رسول(صلی الله علیه وآله).

(صفحه ۱۶۳)

شعبانیه، ذکر شد. در این مناجات به دنبال نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به خداوند هستیم. چرا که اگر خداوند کسی را هدایت کند، او راه را پیدا نموده و به مقصد می‌رسد و ابهامی برای او پیش نخواهد آمد، ولی اگر هدایت خدا در کار نباشد، انسان هر قدر هم که تلاش نماید راه صحیح را پیدا نمی‌کند و به کج‌راهه‌ها و بیراهه‌ها گرفتار می‌شود.

بنابراین در آغاز این مناجات عرض می‌کنیم: چقدر ناهموار، تنگ، پرفراز و نشیب و بسته است، راه کسی که خدا راهنمای او نباشد، در مقابل، چقدر واضح و بدون شبهه است راه کسی که خدا او را هدایت کرده باشد. چنین کسی هرگز برای شناخت حق از باطل دچار شبهه و تردید نمی‌گردد. چرا که چنین فرد هدایت‌یافته‌ای، حق برای او چون آفتاب روشن است و بی‌هیچ پیچ و خم و فراز و نشیبی آشکار می‌گردد

و اگر هم پیچ و خم داشته باشد به وضوح آن لطمه‌ای نمی‌زند، چرا که گاهی اقتضای یک راه به ویژه وقتی که نفیس و پرقیمت باشد، سختی‌ها و مشکلاتی است که با گم شدن و گنج بودن تفاوت فراوانی دارد. زیرا گم‌گشته نمی‌داند از کدام راه برود و چه بسا به گمان این که راه حق می‌رود راه باطل را بپیماید. که قرآن در این زمینه می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا؛ (۱) آیا زیان‌کارترین افراد را به شما معرفی کنیم؟ آنان که اعمالی را انجام می‌دهند ولی بی‌راهه می‌روند و گمان می‌کنند که کار شایسته انجام می‌دهند.»

۱. کهف (۱۸)، ۱۰۴.

(صفحه ۱۶۴)

این افراد دچار جهل مرکب گشته‌اند و یا دارای جهل بسیط هستند ولی در حیرت و عجز از پیدا کردن راه درست گرفتار شده‌اند، گاهی به دنبال این می‌روند و گاهی به دنبال آن. گاهی از این صدا تبعیت می‌کنند و گاهی از صدایی دیگر. چرا که نور الاهی ندارند: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱). البته خداوند به کسی ظلم نمی‌کند بلکه این حیرت‌ها و کجروی‌ها و گمراهی‌ها، کیفر برخی از اعمالی است که انسان آگاهانه انجام می‌دهد.

إِلَهِي فَاسْأَلْكَ بِنَا سُبُلِ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَ سَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ. قَرَّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ وَ سَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ وَ الْحَقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَ بَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ وَ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَعْبُدُونَ وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ؛ خدایا، توفیق پیمودن راه‌های وصول به خودت را به ما عنایت کن و ما را در نزدیک‌ترین راه رسیدن به میهمانی خودت قرار بده و راه‌های دور را برای ما نزدیک و راه‌های دشوار و سخت را برای ما آسان گردان؛ خداوندا، ما را به بندگانت که در رسیدن به تو پیشگامند و سبقت جسته‌اند و همواره در خانه‌ات را می‌کوبند و شبانه‌روز تو را عبادت می‌کنند و از هیبت و ابّهت تو ترس دارند ملحق گردان.

چند نکته درباره وصول الی الله

در این فراز از مناجات چند پیش‌فرض مطرح می‌گردد:

۱. نور (۲۴)، ۴۰: و کسی که خداوند برای او نوری قرار نداده است نور ندارد.

(صفحه ۱۶۵)

۱. باید وصول به خدا را طالب بود و از خداخواست تا راه آن پیدا شود؛

۲. راه‌های وصول الی الله، مختلف هستند؛

۳. باید نزدیک‌ترین راه را طلبید و پیمود؛

۴. چون در این راه خطر وجود دارد، باید این راه را با هم‌سفران و رفیقان شایسته پیمود.

به دلیل آن‌که این مفاهیم مقداری از ذهن ما دور هستند و ممکن است مفاهیم متشابه و معانی نادرستی به ذهن برخی افراد آمده و برخی از فرقه‌های منحرف از این مفاهیم سوء استفاده کنند، لازم است مقداری درباره این نکات گفتگو کنیم.

از آموزه‌های قرآن کریم به دست می‌آید که همه چیز در عالم هستی در حال سیر و حرکت هستند و يك مقصد و هدف ویژه دارند که عبارت است از خدا. قرآن کریم می‌فرماید: «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ؛ (۱) آگاه باشید که همه چیز به سوی خداوند در حال صیوروت است.» و نیز می‌فرماید: «إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ؛ (۲) بازگشت همه چیز به سوی خداوند است.» «هم‌چنین می‌فرماید: «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى؛ (۳) بازگشت همه چیز به سوی خدایت می‌باشد.» از سوی دیگر می‌فرماید هر چه که در این عالم هستی ملاحظه

۱. شوری (۴۲)، ۵۳.

۲. هود (۱۱)، ۱۲۳.

۳. علق (۹۶)، ۸.

(صفحه ۱۶۶)

می‌کنید، دارای خزانه‌هایی نزد خداوند هستند. گویا حدّ و مرزی ندارند و خداوند جز مقدار معینی از آن را نازل نمی‌کند. پس نه تنها يك خزانه بلکه خزانه‌هایی برای هر موجود وجود دارد و بعد از نزول، اندازه یافته و محدود می‌شود، چرا که محدودیت از ویژگی‌های این جهان است ولی در جهان دیگر (لدى الله) به هیچ وجه محدودیت وجود ندارد. پس فقط مقداری از آن به این جهان نازل می‌گردد و مجدداً به سوی خداوند برمی‌گردد.

خلاصه، هر چه در این جهان وجود دارد از طرف خداوند نازل شده و دوباره به سوی او برمی‌گردد یعنی يك قوس نزولی دارد و از طرف خدا پایین می‌آید، به این عالم نزول می‌کند و دوباره در يك قوس صعودی عروج می‌کند. این اختصاص به انسان ندارد بلکه انسان یکی از اعضای این مجموعه عظیم است.

در قرآن مجید تعبیر **حشر و لقاء الله** نیز آمده است، چنان‌که می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛ (۱) کدح** به معنای حرکت همراه با شتاب تمام و تلاش فراوان است. این ملاقات اختصاص به اهل ایمان ندارد بلکه همانند **رجوع الی الله** ملاقاتی است عمومی، مربوط به همگان بوده و به عبارت دیگر تکوینی است و هیچ استثنا نمی‌پذیرد و به طور طبیعی، افتخاری برای کسی نمی‌آفریند.

۱. انشقاق (۸۴)، ۶: ای انسان تو با سرعت به سمت خدا می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد.

(صفحه ۱۶۷)

در کنار این حرکت‌ها، حرکتی سراغ داریم که انسان آن را گزینش نموده و با میل خود آن را آغاز می‌کند. این حرکت مانند به دنیا آمدن جبری نبوده و مانند آن ملاقات عمومی تکوینی و جبری نیست. با این حرکت است که انسان‌ها و جنیان از سایر موجودات متمایز و از فرشتگان نیز برتر و بالاتر می‌گردند و هدف از آن **لقاء الله** است. یعنی ابتدا از خداوند دور هستند و اندک اندک فاصله را کم می‌کنند. این تنها با عبادات تحقق می‌یابد که در نیت آن‌ها **قربة الی الله** مطرح است، نیتی که در فرهنگ ما لازمه ایمان است و هیچ عبادتی منهای آن پذیرفته نیست (۱).

پس اگر اهل ایمان راه را درست انتخاب کرده و بپیمایند، کم‌کم به خداوند نزدیک شده و به مقصد می‌رسند. البتّه نزدیک شدن به خداوند گاهی مطلوبیت بالذات دارد و گاهی بالغير. یعنی برخی قرب به خداوند را برای بهره‌گیری از نعمت‌های بهشتی؛ حور و قصور و اشجار و انهارش می‌طلبند که سکونت در دار رحمت و عند الله می‌باشد، هرچند که بر زبان آورده نشود، ولی در سویدای دل آن‌ها چنین قصد و انگیزه‌ای وجود دارد. اما برخی تنها و تنها خدا را می‌جویند و بر فرض مُحال که بهشت و حور و قصوری در کار نباشد، باز انگیزه تقرب برای آن‌ها وجود دارد، چون آن‌ها خدا را می‌خواهند

۱. البتّه بت پرستان نیز به قصد تقرب الی الله بت می‌پرستیدند که خداوند از زبان آن‌ها چنین نقل می‌کند: مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ ولی آنان عوضی و اشتباه رفته‌اند و گمان می‌کردند که با پرستش بت‌ها به خدا نزدیک می‌شوند.

(صفحه ۱۶۸)

و حتی اگر بدانند رضای خدا در جهنم رفتن آنان است، جهنم را بر بهشت ترجیح می‌دهند.

به مثالی توجه کنید تا مطلب روشن شود. گاهی فردی برای دوست عزیز خود دلتنگ می‌شود و به دیدار او می‌رود. این مطلوبیت بالذات است، ولی ممکن است که انسان برای گرفتن قرض و یا رفع نیاز خود و یا پذیرایی شدن به منزل دوست خود برود که مطلوبیت بالغير می‌باشد.

در صورت اول که دیدار دوست مطلوبیت ذاتی دارد، هرچند ممکن است بهترین پذیرایی نیز از او به عمل بیاید اما ممکن است برای او غذای شور، تلخ و یا میوه بی‌مزه‌ای بیاورند و یا کسانی او را کتک بزنند، ولی چون دیدار دوست برای او اصل بوده، همه این‌ها را با کمال میل می‌پذیرد.

با این مثال، معنای مناجات حضرت سجّاد(علیه السلام) (روشن می‌شود که می‌فرماید: «إِلَهِي لَوْ كَانَ رِضَاكَ فِي أَنْ أَقْتَلَ سَبْعِينَ قَتْلَةً وَأَقْطَعَ إِرْبًا إِرْبًا لَكَانَ رِضَاكَ أَحَبَّ» (۱) خداوند، اگر رضای تو در آن باشد که هفتاد بار کشته شوم و بدنم قطعه‌قطعه گردد من نیز آن را دوست دارم.» پس خداوند گرچه دوستان خود را به جهنم نمی‌برد، بلکه آن‌ها را در عالی‌ترین درجات بهشت قرار می‌دهد ولی آنان به این پایه از معرفت رسیده‌اند که اگر فرضاً خداوند از جهنم رفتن و سوختن آنان

۱. جواهر السنیه، حرّ عاملی، ص ۱۹۸.

(صفحه ۱۶۹)

لذّت ببرد، این عذاب نیز برای آن‌ها کاملاً گوارا و دوست‌داشتنی است، چنان‌که در همین مناجات المریدین نیز هیچ‌جا سخنی از بهشت و جهنم در کار نیست و تنها در پایان آن گفته می‌شود: یا نعیمی و جنتی یعنی تو بهشت و نعمت من هستی. ما نیز باید همت خود را در سایه معارف اهل‌بیت(علیهم السلام) (بالا تر برده و دل خود را نورانی کنیم. پس منظور از سیر الی الله و وصول الی الله نه آن سیر تکوینی است که همه موجودات از آن برخوردارند، بلکه منظور، سیر اختیاری است (۱).

نکته دوّم

حال که دانستیم **وصول الی الله** اختیاری است و اگر خدا توفیق بدهد می توان به آن رسید، این نکته مطرح می شود که برای رسیدن به این هدف راه هایی هست (۲) که از نظر قرب و بُعد با یکدیگر متفاوت هستند،

۱. ناگفته نماند که برخی از کوتاه بینان قرب الی الله را به معنای قرب الی رحمة الله پنداشته اند، چرا که آنان باور ندارند که برای برخی از انسان ها چیزی غیر از نعمت های اخروی نیز مطلوبیت دارد. آن ها فقط به حور و قصور می اندیشند و قرب الی الله را با حذف مضاف می پندارند و یا برای **وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ** توجیهاتی قائل می شوند.

۲. البته این راه ها را باید شناخت و به سلیقه خود عمل نکرد. این شناخت نیز خود توفیق مضاعفی است که نصیب انسان می گردد. یعنی باید خداوند به انسان توفیق بدهد که آن راه ها را بشناسد و این شناخت غیر از خواندن در کتاب و یا استدلال کردن و آیه قرآن خواندن و بررسی کردن حدیث است، بلکه به معنای باور عمیق قلبی است و به همین خاطر بسیاری از افراد با این که خوانده اند يك سلام بر حضرت امام حسین (علیه السلام) (و یا نماز در اول وقت چه اثرات ارزشمندی دارد، ولی سستی به خرج می دهند در حالی که اگر بدانند فلان نعمت مادی در جایی وجود دارد با کمال اشتیاق می دوند، حتی اگر احتمال دهند که با قرعه کشی (يك درصد) ممکن است چیزی نصیب آن ها گردد، چهار اسب می تازند، ولی در مورد نعمت هایی که خداوند مؤکداً وجود آن ها را تصریح نموده است اهمی نمی مورزند. بنابراین در مقدمه این دعا عرض می کنیم: «خداوندا، راه ها برای کسی که تو او را راهنمایی نکنی بسیار تنگ ولی برای کسی که او را هدایت کنی بسیار واضح و روشن و آشکار می باشد.»

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) (پس از آن که از شب تا صبح صدها و یا هزار رکعت نماز می خواند و گریه می کرد، در پایان می فرمود: **أَهْ آه مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ السَّفَرِ وَ بُعْدِ الطَّرِيقِ؛ آه آه از اندک بودن توشه و از طولانی بودن سفر و دوری راه. و حضرت سجّاد (علیه السلام) (وقتی که از آن عبادت ها یاد می کرد می فرمود: عبادت من کجا و جدم علی (علیه السلام) کجا؟**

پس راه طولانی ولی پیمودنی است و انبیا و ائمه (علیهم السلام) (برای نشان دادن آن راه و حرکت دادن ما به سوی آن نقطه آمدند و هر کس به اندازه همت خود این راه را می پیماید و هر بخش از آن راه لذت و ویژه خودش را دارد و این طور نیست که اگر کسی به عالی ترین درجه و به اوج قلّه نرسیده گویا هیچ راهی را نرفته است، هر چند که باید همت او عالی باشد و به مراتب نازل اکتفا نکند.

(صفحه ۱۷۰)

یعنی در این بزرگ راهی که به سوی خدا منتهی می شود، کوچه های مختلفی وجود دارد و برخی زودتر به مقصد می رسند. در حقیقت بزرگ راهی در پیش روی ما است که راه های فرعی نیز دارد، برخی از آن ها خیلی به مقصد نزدیک و برخی از آن ها خیلی طولانی می باشند.

نکته سوّم

حال که فهمیدیم راه های منتهی به خداوند متعدد و گوناگون و برخی بسیار نزدیک و برخی دور و بسیار دور می باشند، از خداوند نزدیک ترین راه را طلبیده، عرض می کنیم خداوندا، راه های دور را برای ما نزدیک گردان، و طبیعی است که راه مستقیم نزدیک تر از راه های غیر مستقیم است، چرا که راه غیر مستقیم موجب پیدا شدن يك زاویه و قوس گشته و از مقصد دور و دورتر می شود.

(صفحه ۱۷۱)

نکته چهارم

اینک، به این نکته می‌رسیم که همین راه نزدیک نیز دارای خطرات، خستگی‌ها، سختی‌ها و دشواری‌های فراوانی است. فرض کنیم که دو دعای گذشته ما مستجاب گردید یعنی هم راه را شناختیم و هم نزدیک‌ترین راه را پیدا کردیم، اما این دو برای این که ما را به مقصد یعنی **وصول الی الله** برسانند، کافی نیستند بلکه به دلیل وجود خطرات فراوان، به رفیق شایسته نیز احتیاج است. به یک مثال توجه کنید: در گذشته مسافرت‌ها با وسایل آن روزگار (اسب و استر و شتر) صورت می‌گرفت و برخی نیز پیاده به مسافرت می‌رفتند. افراد به خوبی می‌دانستند که حتی در راه‌های کوتاه (مثل از قم تا جهمکران) برای مسافرها به ویژه افراد پیاده، رفیق خوب می‌تواند سختی و طول راه را کم‌تر کند. اگر پیشاپیش آن‌ها، کسانی با جدّیت و عزم راسخ حرکت کنند، آن‌ها را به نشاط می‌آورند، و اگر همراه آن‌ها، افرادی تنبل، بی‌عرضه و ناتوان باشند، به نشاط روحی آن‌ها ضربه می‌زنند. بنابراین یکی از رمزهای موفقیت سفر، پیدا کردن یک رفیق و به ویژه راه‌بلد و مطمئن است که موجب ازدیاد نشاط و کم شدن خستگی راه می‌گردد.

به همین خاطر در این مناجات، به هم‌سفران و پیشگامانی که پیشاپیش این کاروان در حرکت هستند و راه را خوب می‌دانند و حرکات و

(صفحه ۱۷۲)

گفتار و رفتارشان برای ما الگوست توجه نموده و عرض می‌کنیم: خدایا، حال که نزدیک‌ترین راه را برای ما میسر ساختی، هم‌سفران شایسته‌ای نیز که دارای این صفات و ویژگی‌ها هستند برای ما قرار ده:

۱. با سرعت حرکت می‌کنند؛

۲. مستمرّاً و پی در پی این مسیر را طی می‌کنند؛

۳. اهل عبادت‌های شبانه روزی هستند؛

۴. اهل خشیت در پیشگاه باعظمت تو هستند.

برای تبیین صفت اول یعنی سرعت در حرکت به مثالی توجه کنید:

فرض کنید در یک موقعیت مسلط، گروه‌هایی را مشاهده می‌کنید که برخی شتابان و سریع، برخی با آرامش، برخی افتان و خیزان و برخی بسیار کند و بدون احساس در حال حرکت به سمت مقصدی هستند. حال شما می‌خواهید به یک گروه بپیوندید تا خیلی سریع به مقصد برسید. کدام گروه را برمی‌گزینید. قطعاً اگر خواهان رسیدن به مقصود باشید، آن گروهی را که سریع‌تر و مستقیم‌تر به هدف می‌رسند انتخاب می‌کنید. ویژگی‌های کسانی را اقتباس می‌کنید که در این کاروان عظیم پیشقدم هستند.

قطعاً کسانی مانند پیامبران و ائمه معصومین (علیهم السلام) پیشاپیش کاروان عظیم بشری در حرکت بوده و بسیار راسخ و جدّی هستند و توجه به این سو و آن سو ندارند. بی‌تردید اینان زودتر به مقصد خواهند رسید. پس عرض می‌کنیم: خداوندا، من را به آن‌ها ملحق کن که اهل حرکت

(صفحه ۱۷۳)

و پیشرفت به سوی تو هستند (۱). یعنی در عین سرعت می‌کوشند که از یکدیگر سبقت بگیرند.

بنابراین اولین صفت همراهان خوب، جدّیت و سرعت و سبقت است یعنی کسانی که تنبلی و کسالت و بی‌تفاوتی را کنار گذارده و تصمیم قطعی بر پیمودن راه با تمام توان دارند.

و اما صفت دوم آنان این است که همواره در خانه خدا را می‌زنند. این معنایی کنایی است، یعنی وقتی که انسان احساس کمبود می‌کند تصمیم می‌گیرد که به در خانه کسی رفته، از او کمک بگیرد. پس کوبیدن در خانه کسی، کنایه از کمک خواستن است. انسانی که سر تا پا نیاز است و از خود هیچ ندارد با تمام وجود از خدا کمک می‌خواهد و بیش‌تر در خانه او را می‌کوبد. مثلاً اگر انسان یک مشکل جزئی داشته

باشد روزی يك مرتبه به خانه همسایه خود مراجعه می‌کند، ولی اگر شدیدتر باشد هر شب به سراغ او می‌رود و اگر شدیدتر از آن باشد هر روز و شب به او مراجعه می‌کند ولی اگر نیاز بسیار شدید باشد و انسان را تحت فشار قرار بدهد که هیچ چاره‌ای نداشته باشد، دیگر سخن از يك مرتبه و دو مرتبه و ده مرتبه در شبانه‌روز نیست بلکه با تمام توان خود فریاد می‌زند و کمک می‌خواهد. چنین انسانی مانند بیماری است که لحظه به لحظه به

۱. مبادرت در جایی مطرح است که چند کار برای انسان مطرح باشد ولی او یکی از آن‌ها را کنار زده و کار دیگری را برگزیند و مسارعیت بر مفهومی بیش از سرعت بلکه بر مسابقه دلالت دارد.

(صفحه ۱۷۴)

اکسیژن احتیاج دارد و باید آن را از جایی تأمین کند و لذا لحظه به لحظه به جایی که امید دارد می‌رود تا جان او به خطر نیفتد. این شخص دیگر در انتظار نمی‌ماند تا ساعتی معین به سراغ تأمین کننده اکسیژن برود.

انسان در مسیر طولانی **الی الله** می‌فهمد که در هر قدم احتیاج به کمک دارد و در هر لحظه احتمال سقوط در يك درّه آتشین و خطرناک وجود دارد، بنابراین پیوسته کمک می‌خواهد و جز خداوند کسی را سراغ ندارد و همواره دست به سوی خداوند دراز می‌کند. آن پیشگامان گرچه غذا می‌خورند و در هنگام بیماری به دکتر مراجعه می‌کنند و برای همه نیازهای خود به اسباب و عوامل مادی رومی‌آورند، ولی دل آن‌ها همیشه پیش خداست و سر رشته کار را به دست خدا می‌بینند و می‌دانند که اگر خدا بخواهد اسباب و عوامل اثر می‌گذارند و اگر نخواهد بی‌تأثیرند و حتی گاهی تأثیر معکوس دارند. مثلاً چه بسا پزشکی که برای معالجه آمده و دارویی تجویز نموده، اشتباه کرده و انسان را از پای درآورد.

خداوند در حدیثی قدسی به حضرت موسی (علیه السلام) خطاب می‌کند: ای موسی اگر غذایت آماده شد و احتیاج به نمک داشتی حتی نمک غذایت را از من بخواه. یعنی علاوه بر این که مواد غذایی و پختن و همه مقدمات را از من می‌خواهی، نمک آن را نیز از من بخواه. برای این که انسان برای هر چیزی به در خانه خداوند برود، تقویت

(صفحه ۱۷۵)

این روحیه و تمرین این حالت خیلی مهم است. ولی این سخن هرگز به این معنی نیست که اسباب و وسایل را رها کند و به دستوراتی که خداوند برای کسب رزق، علم، سلامتی و... داده عمل ننماید، چرا که خداوند بر اساس حکمت می‌خواهد این جهان را از راه اسباب اداره کند. **أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا؛ (۱)** خداوند امتناع می‌کند که امور را بدون اسباب و عوامل جاری سازد. و اما صفت سوم این است که شبانه‌روز خدا را بندگی می‌کنند و در واقع کاری جز بندگی ندارند و همه کار آن‌ها رنگ بندگی دارد. یعنی کاری انجام می‌دهند که خدا راضی است و آن را می‌پسندد. خوردن، خوابیدن، درس خواندن و هر کار دیگری که انجام می‌دهند، مصداق بندگی است. می‌خوابند تا بتوانند خوب عبادت انجام دهند و غذا می‌خورند تا نیرو برای عبادت داشته باشند، درس می‌خوانند تا شناخت به خدا پیدا کنند و کار می‌کنند تا زندگی آبرومندانه و شرافتمندانه‌ای داشته باشند. به گونه‌ای خواب و خوراک و درس و کار خود را تنظیم می‌کنند که خدا راضی باشد. و به قول باباطاهر، «خوشا آنان که دایم در نمازند.»

و اما صفت چهارم این است که در هر حالی از خداوند خشیت دارند. خداوند دوست دارد که بندگان از او خشیت داشته باشند. چرا؟

هر انسانی که دارای شعور باشد اگر با شخصی دیگر، که دارای

۱. تفسیر المیزان، جلد ۲، ص ۴۰، به نقل از مستدرک سفینه البحار، ج ۴، ص ۴۲۴.

(صفحه ۱۷۶)

عظمت فوق العاده‌ای است روبرو شود، حالت انفعال پیدا می‌کند که در عربی به آن هیبت و خشیت می‌گویند. این حالت در لکنت زبان به هنگام حرف زدن، لرزیدن دست و پا، پریدن رنگ صورت و... نمودار می‌شود و هر مقدار که انسان عظمت او را بیش‌تر درک کرده، حقارت خود را بیش‌تر با او بسنجد، احساس مذکور بیش‌تر به او دست می‌دهد. این حالت در قرآن به **خشیت** و در دعاها به **هیبت** تعبیر شده است. در قرآن می‌خوانیم: **وَهُمْ مِنْ حَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ (۱)**. و در این دعا می‌خوانیم: **وَ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ**. پس پیشگامان، حالت انفعال و خشیت و درک حقارت در مقابل عظمت بی‌نهایت پروردگار دارند. بی‌گمان اگر دو طرف معادله به طور صحیح ادراک شوند، چنین حالتی برای انسان پیش می‌آید: یکی ضعف انسان و دیگری عظمت خداوند. اگر ما این معادله و به ویژه طرف مربوط به خود یعنی ضعف خود را به خوبی ادراک کنیم و بفهمیم که اگر قدرت ظاهری داریم ربطی به ما ندارد، طبعاً این حالت خشیت و هیبت پیدا می‌شود.

حضرات معصومین(علیهم السلام) گاهی روی زمین افتاده و حالت غشوه پیدا می‌کردند، به این جهت که عظمت بی‌نهایت الهی و ناچیزی ذاتی خود را مشاهده می‌کردند. آری، آن انتساب به خداوند موجب عزّت و افتخار است و گرنه ذات انسان جز حقارت و ذلت و کوچکی چیزی

۱. انبیاء (۲۱)، ۲۸: و فرشتگان از خشیت پروردگار خویش هراسان هستند.

(صفحه ۱۷۷)

نیست و به همین سبب در دعای عرفه می‌خوانیم: **إِلَهِي كَيْفَ اسْتَعَزُّ وَ فِي الدَّلِّ أَزْكَرْتَنِي وَ كَيْفَ لَا اسْتَعَزُّ وَ إِلَيْكَ نَسَبْتَنِي؛** خداوند، چگونه احساس عزّت و افتخار کنم در حالی که مرا در ذلّت فرو بردی و چگونه احساس افتخار و عزّت نکنم در حالی که تو مرا به خود منسوب کردی.»

از يك سو بندگی عین ذلّت و از يك سو انتساب به خداوند و اضافه به او، عین افتخار و عزّت است. بنابراین وقتی که انسان از يك سو به خود نگاه می‌کند و می‌بیند بنده و فقیر محض است و هیچ ندارد و از سوی دیگر عظمت بی‌نهایت الهی را می‌بیند به طور طبیعی، حالت خشیت و خودباختگی و نگرانی به او دست می‌دهد(۱).

يَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ وَ بِالْعَاطِفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ وَ بِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رُؤُوفٌ وَ بِجَذْبِهِمْ إِلَىٰ بَابِهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ؛ ای خدایی که نسبت به روی آوردندگان رو می‌آوری و با عطوفت و مهربانی به آن‌ها احسان و فضل خود را نثار می‌کنی و نسبت به غافلان از یاد خودت مهربان و رؤوف و در جذب آن‌ها به سوی خانه‌ات مهربان و عطوف هستی.

در این فراز از مناجات، پس از گفتگوها و درخواست‌های فراوان به ذکر اوصاف الهی پرداخته و عرض می‌کنیم: ای خدایی که نسبت به بندگانی که رو به سوی تو آوردند با عنایت توجه می‌کنی و آن‌ها را مورد لطف، عنایت، فضل و احسان خودت قرار می‌دهی.

۱. ناگفته نماند که خشیت به معنای ترسی نیست که از رذایل اخلاقی شمرده شده و حالتی است که انسان در هنگام فقر و خطر احساس می‌کند، بلکه عبارت از حالت خاصی است که در مقابل يك مقام بسیار با عظمت به انسان دست می‌دهد.

(صفحه ۱۷۸)

بسیار مهم است که انسان بداند با کسی که به او عنایت و توجه دارد سخن می گوید. اگر بداند طرف مقابل از آغاز تا پایان به هیچ یک از سخنان او توجه نمی کند برای او بسیار دشوار و شکننده خواهد بود. از این بالاتر، خداوند نسبت به بی خبران نیز توجه دارد و آن‌ها را مشمول لطف و رحمت و احسان خود قرار می دهد و وسایل و مقدماتی فراهم می کند تا به بارگاه او رو بیاورند و این مقتضای رحمت و رأفت اوست که نسبت به بی خبران بی تفاوت نباشد و حتی آن‌ها را با شیوه‌های گوناگون جذب نماید تا مبادا بنده‌ای بگوید:

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس *** در بند آن مباش که نشنید یا شنید

این گونه شناخت و معرفت نسبت به تجلیات صفات جلال و جمال الهی نقش فراوانی برای به وجود آمدن اراده و انگیزه و نیز سرعت بخشیدن و حرکت دادن انسان برای رسیدن به قرب الهی دارد. اگر انسان بخواهد با کسی ارتباط برقرار کند، نیاز دارد که توجه او را به خود معطوف کند. مثلاً یک طلبه یا یک دانشجو برای جلب نظر استاد و رسیدن به پاسخ بهتر و روشن تر از سوی او نیاز به حرکت و رفتاری دارد که موجب جذب استاد گردد. و نیز برای جلب توجه یک فرد ثروتمند یا قدرتمند به منظور استفاده از مال و یا قدرت او یا انسان والایی به جهت لذت بردن از انس با او، نیاز به رفتارهای خاصی است تا به اغراض معنوی یا مادی و امثال آن رسید. اگر با همان

(صفحه ۱۷۹)

برخوردهای اولیه، توجه طرف مقابل معطوف گردید برای انسان بسیار لذت بخش و ارزشمند است و کار را آسان و راه را نزدیک می سازد. این انسان بسیار دوست داشتی خواهد بود که می توان با اندک توجهی او را به خود جلب کرد.

حال می توان ارزش لطف خدا را فهمید که بدون هیچ هزینه سنگینی، بلکه به مجرد اندک توجهی، به ما متوجه گشته و به ما رومی آورد و حتی به مؤمنانی که بر اثر عواملی از او غافل شده اند عنایت می کند. باری، خداوند کسانی را که به خاطر جاذبه‌های دنیا، هواها، هوس‌ها و وسوسه‌های شیطانی، جاه طلبی‌ها و مقام پرستی‌ها و... از او غافل شده اند، رها نمی کند و مشمول رأفت و رحمت خود می سازد و عوامل و اسباب گوناگونی برای جذب آنان به کار می گیرد.

نمونه‌هایی از الطاف الهی

یکی از الطاف الهی، عوامل تشریحی یعنی ارسال انبیا علیهم السلام (و اوصیا و انزال کتب آسمانی در کنار دیگر عوامل تکوینی است که فرمول‌های آن در دست ما نیست و خیلی از آن‌ها را نمی شناسیم و حتی باور هم نمی کنیم. تدبیرهایی که خداوند برای جذب غافلان به درگاه خود به کار می برد به قدری گوناگون، گسترده و فراوانند که قابل شمارش نمی باشند. به عنوان مثال، خداوند از آغاز تولد انسان، مهر او را در قلب پدر و

(صفحه ۱۸۰)

مادر می نهد به گونه‌ای که اگر چنین محبتی در دل آن‌ها به ویژه مادر وجود نداشت، نسل انسان منقرض می گردید. این محبت، ابزاری برای بقای نسل انسان است و خداوند با این بیان **أَنْ أَشْكُرُ لِي وَلَوْلَا دَيْكَ (۱)** همگان را متوجه این نعمت بزرگ گردانیده، چرا که اگر کسی محبت پدر و مادر را که از روز نخست از آن برخوردار بوده، نادیده بگیرد محبت هیچ کس دیگر را نخواهد دید.

لطفی که خدا در وجود پدر و مادر قرار داده ابزاری برای شناخت خدا و توجه به او است و این محبت را به عنوان یک رشحه از دریای بی کران محبت خویش در دل آنان قرار داده است که اگر تمام محبت انسان‌ها و موجودات از آغاز خلقت را جمع کنند به اندازه قطره‌ای از دریای محبت الهی نسبت به آدمیان نیست. حال اگر مادری از فرزند خود غفلتی ببیند چه می کند؟ آیا او را طرد کرده و از منزل بیرون می کند و یا

او را می‌کشد؟ هرگز! مادر اگر خطا و غفلی از فرزند خود ببیند در صورتی که عمدی و از روی عناد نباشد، با کمال مهربانی او را متوجه خطای خود کرده و او را در آغوش محبت خود می‌گیرد.

وجود همسر نیز از دیگر محبت‌های الهی است که با این تدبیر، زندگی آرام‌بخشی به انسان‌ها ارزانی داشته است چنان‌که خود می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً (۲)».

۱. لقمان (۳۱)، ۱۴: از من و پدر و مادرت شکرگزاری کن.

۲. روم (۳۰)، ۲۱: و یکی از آیات الهی این است که همسری از جنس خودتان برای شما قرار داد تا در کنار او آرام بگیرید و بین شما مودت و رحمت قرار داد.

(صفحه ۱۸۱)

آیا هیچ توجه کرده‌ایم چه کسی این مهر و دوستی را بین همسران قرار داده و چرا چنین کرده است؟

محبتی که بین دوستان، استاد و شاگرد است و سایر عواطف موجود که ریشه فطری دارند، همه نمایانگر این هستند که انسان‌ها باید متوجه محبت خدا شده و به مبدأ رحمت و عطوفت برسند. ما متأسفانه از این تدبیر غافل هستیم و اگر خیلی هنر داشته باشیم تنها احترام والدین را نگه می‌داریم، ولی از این رهگذر هیچ‌گاه عبور نمی‌کنیم.

باری، اگر این تدبیرها کارساز نبود خداوند از راه‌های دیگر که آن‌ها نیز به نوعی لطف و رحمت هستند، بندگان را به خود جذب می‌کند که یکی از آن‌ها پیش آوردن گرفتاری‌ها و بن‌بست‌ها و سرخوردگی‌ها و ناامید شدن از خلق است تا انسان‌ها در نهایت به دلیل ایمانی که به خدا دارند به سوی او باز گشته و متوجه او شوند: **فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ؛ (۱)** وقتی که امواج دریا و غرق شدن کشتی را می‌بینند، در میان آن امواج کوه‌پیکر اقیانوس، خواه ناخواه متوجه خدا می‌شوند.

خلق را با تو بد و بدخو کند *** تا تو را ناچار رو آن سو کند

خداوند شرایطی پیش می‌آورد که انسان از هر دری که می‌زند ناامید برمی‌گردد، پس فریاد **یا الله** می‌زند و آن‌گاه لذت لطف و عنایت خدا را می‌چشد.

آری، وقتی که انسان خوب تشنه شد، مزه آب گوارا را درک می‌کند،

۱. عنکبوت (۳۹)، ۶۵.

(صفحه ۱۸۲)

وقتی که خوب گرسنه شد، مزه غذای خوشگوار را احساس می‌کند و وقتی که به شدت نیاز به محبت پیدا کرد، لذت نوازش دست محبت را می‌فهمد و گرنه در شرایط عادی انسان نه تنها قدر آن را نمی‌فهمد بلکه ممکن است چون بچه‌های لوس بر اثر نوازش، بداخلاق شود.

سخنی از مرحوم قاضی طباطبایی (قدس سره)

مرحوم علامه طباطبایی (رحمه الله) (به نقل از مرحوم قاضی طباطبایی) قدس سره (می‌فرمودند: «گاهی خداوند بنده‌ای را سال‌ها به فقر یا بیماری یا مرض صعب‌العلاج و یا علاج‌ناپذیری مبتلا می‌کند تا یک **یا الله** بگوید. پس یک توجه به خدا برای نورانیت انسان به قدری مفید

است که سال‌ها تحمل سختی و رنج و گرفتاری را می‌طلبد و این نیز از لطف خداست که او را در پیچ و خم زندگی گرفتار کند تا از همه چیز و همه جا ناامید گشته و به طرف خداوند جلب شود.

الَّذِينَ صَفَّيْتَهُمُ الْمَشَارِبَ وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ وَ أَنْجَحْتَهُمُ الْمَطَالِبَ وَ فَضَّيْتَهُمُ مِنَ الْمَأْرَبِ؛ آنان که آبشخورهای آنان را زلال قرار دادی و به خواسته‌هایشان رساندی و درخواست‌هایشان را برآورده ساختی و به فضل خود نیازهایشان تأمین نمودی. در این فراز از دعا چند پاداش برای پیشگامان و رهروانی که دارای اوصاف ذکر شده در فرازهای پیشین بوده و در مسیر وصول **الی الله** به مقصد رسیده‌اند بیان می‌نماید که عبارتند از:

(صفحه ۱۸۳)

۱. آبشخور آن‌ها را صاف و زلال و شفاف و بدون تیرگی و آلودگی قرار داده‌ای.

انسان وقتی که راهی را می‌پیماید پس از مدتی خسته شده و نیاز به آب پیدا می‌کند. حال اگر متوجه رودخانه‌ای شود، به طور حتم برای رفع تشنگی خودش را به رودخانه می‌رساند. اگر در چنین موقعیتی قرار گرفته باشید، به خوبی می‌دانید که در بخشهای ورودی غالباً آب‌ها گل‌آلود و کدر هستند و یا بر اثر توقف و راکد بودن رنگ آن‌ها تغییر کرده است، در عین حال دسترسی به آب زلال و بدون تیرگی و آلودگی نیز ممکن است و هر چه آب پاک و دل‌چسب و زلال‌تر باشد، شخص تشنه و خسته از تماشای آن لذت بیشتری می‌برد. این پیشگامان از آبشخورهای زلال و صاف بهره می‌برند. ما نیز با ذکر این ویژگی، از خدا می‌خواهیم که ما را از راهی ببرد که آبشخورهای آن زلال و لذت‌بخش باشند. این عبارت کنایه از آن است که راه صاف و بدون ابهام و سنگلاخ و به دور از هوای نفس و شیطنت باشد تا به راحتی و آسانی پیموده گردد، وگرنه تردیدها و ابهام‌ها راه را بر آدمی دشوار می‌کنند.

۲. آن‌ها را به خواسته‌هایشان رساندی؛

۳. آن‌ها را به رغبت‌هایشان نایل ساختی؛

۴. در مطلوب‌هایشان کامیاب و پیروز نمودی؛

۵. نیازمندی‌های آن‌ها را برآورده ساختی.

در حقیقت همه این تعابیر به يك مطلب اشاره می‌کنند و آن

(صفحه ۱۸۴)

برآمدن نیازها، خواسته‌ها و اهداف آنان است. حال این پرسش مطرح می‌شود که این چه نیاز، خواست و هدفی است که پیشگامان دارند و خداوند آن‌ها را برآورده می‌سازد؟

خیلی بعید است که منظور خواسته‌های دنیوی از قبیل کاخ و ماشین آخرین مدل و باغ و راغ باشد، بلکه خواسته‌های آن‌ها باید بر اساس همین راه و مقصد و سلوک الی الله تبیین گردند. چرا که هر منزلی خود مبدایی است که با عبور از آن باید به مقصد و منزل دوم رسید و با عبور از آن به منزل سوم و به همین ترتیب باید منازل را یکی بعد از دیگری پشت سرگذارد تا به مقصد نهایی رسید.

به گمان من، این نیازها و خواسته‌ها، اموری نیستند که انسان را از مقصد دور کرده و یا او را به خود مشغول نمایند، چرا که سالک باید تمام نیروهای خود را صرف پیمودن راه بنماید وگرنه نیروهایش متفرق گشته، از رسیدن به مقصد باز می‌ماند. پس به احتمال زیاد، منظور از خواسته‌های پیشگامان و رهروان همان چیزهایی است که مربوط به سیر و سلوک می‌باشد.

وَمَلَاتَ لَهُمْ صَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ؛ قلب آن‌ها را از محبت خود پر کرده و از شراب ناب خود آن‌ها را سیراب کردی. وقتی که عواطف و گنجایش افراد را در نظر می‌گیریم به روشنی درمی‌یابیم هر انسانی دارای یک گنجایش ویژه است که گاهی پر شده و گاهی نیمه پر می‌گردد. حق آن است که باید این گنجایش پر گشته و

(صفحه ۱۸۵)

هیچ‌گاه خالی و یا نیمه‌خالی نماند؛ وانگهی باید با حب و عشق الاهی پر گردد و در کنار آن هیچ چیز قرار نگیرد مگر آن‌که از شعاع همان عشق الاهی و عشق به اولیای خدا باشد که به پیمودن آن راه کمک می‌کنند و هیچ‌گاه تراحمی با انجام وظایف الاهی نخواهد داشت. قرآن می‌فرماید: **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تُرَضُّونَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ (۱).**

این‌ها اموری هستند که مورد محبت انسان قرار می‌گیرند، چرا که انسان، پدر و مادر و فرزند و برادر و همسر و خویشاوند و مال و بازار را دوست دارد، ولی اگر این‌ها مانع از انجام وظیفه بندگی گردند و جهاد در راه خدا به خاطر آن‌ها رها گردد کیفر سختی به دنبال خواهند داشت، ولی اگر این محبوب‌ها، فرع و مطلوب و محبوب بالعرض بوده و به خاطر محبت به خداوند باشند مانعی ندارد.

پس از خدا می‌خواهیم که ما را به کسانی ملحق کند که علاوه بر آن اوصاف و پاداش‌ها که گفته شد، دل آن‌ها نیز پر از عشق به خدا باشد و از آب‌گوارا، ناب، صاف و زلال خودش به آنان نوشانیده باشد.

در شرح فرازهای پیشین بیان شد که انسان در سفرهای مادی نیاز به رفع تشنگی دارد و رنج تشنگی از گرسنگی بیش‌تر است. در سفر معنوی و سلوک الی‌الله نیز بسیاری از نیازها با تعبیر تشنگی مطرح

۱. توبه (۹)، ۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشاوندان و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که ترس کساد آن را دارید و مسکن‌هایی که آن‌ها را دوست دارید محبوب‌تر از خدا و پیامبر او و جهاد در راه حق می‌باشد، پس انتظار بکشید تا خداوند با فرمان خویش بیاید.

(صفحه ۱۸۶)

می‌گردد و به همین خاطر در یک فراز به **مشارب** و در این فراز به **شرب** تعبیر گردیده است و نوشیدن آب لذیذ و زلال و سیراب شدن از آن به عنوان پاداش سالکان ذکر گردیده است.

فِيكَ إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُّوا وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا؛ پس آنان توسط تو به مناجات لذیذ تو دست یافته و از سوی تو به مقاصد دوردست خود نایل آمدند.

در این فراز از مناجات به اثرات و نتایج پاداش‌های چندگانه پیشگامان سیر و سلوک اشاره می‌کنیم که عبارت است از مناجات سرشار از لذت و وصول به هدف‌های بسیار بلند.

کلمه **فیک** که در آغاز آمده برای تأکید بر این مفهوم توحیدی است که پیمودن راه و بهره‌گیری از نتایج آن تنها و تنها به فضل و توفیق خدا بوده و بدون کمک او نمی‌توان هیچ قدمی برداشت. اگر حال مناجاتی پیدا شد، توفیق او بوده و اگر از آن استفاده شد به حکم **لَيْنِ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَنَّاكُمْ** توفیق روز افزون پیدا می‌شود.

أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا وَ أَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنْزِلًا وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وُدِّكَ قَسْمًا وَأَفْضَلِهِمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا؛ خداوندا، از تو می خواهم که مرا از جمله کسانی از آن الگوها و پیشگامان قرار دهی که بهره‌ای بیش تر و نزد تو مقامی بالاتر و از محبت تو سهمی افزون تر و از شناخت تو نصیبی عالی تر دارند.

(صفحه ۱۸۷)

در این فراز از مناجات عرض می کنیم: خداوندا، آن پیشگامان که میل دارم به آن‌ها ملحق گردم؛ می خواهم هم‌ردیف بالاترین و والاترین آن‌ها از لحاظ منزلت و مقام و معرفت و محبت باشم و به سطوح متوسط و پایین اکتفا نمی کنم. در حقیقت از این جا رازگویی، روح مناجات، معاشقه و مغازله شروع می گردد.

فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرَكَ مُرَادِي وَ لَكَ لَا لِسْوَكَ سَهْرِي وَ سُهَادِي وَ لِقَاءَكَ قُرَّةَ عَيْنِي وَ وَضْلَكَ مُنِي نَفْسِي وَ إِلَيْكَ شَوْقِي وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَ لَهْيِي وَ إِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَ رِضَاكَ بُغْيَتِي وَ جِوَارِكَ طَلِبَتِي وَ قُرْبُكَ غَايَةَ سُؤْلِي وَ فِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَ رَاحَتِي وَ عِنْدَكَ دَوَاءٌ عَلَّتِي وَ شِفَاءٌ غَلَّتِي وَ بَرْدٌ لَوْعَتِي وَ كَشْفٌ كُرْبَتِي؛ ای خدا، همه میل خودم را به سوی تو متوجه ساختم. همه تمایل خودم را به تو منصرف گردانیدم. تو خواسته من هستی و نه غیر تو، و برای تو و نه دیگری بیداری و شب‌نشینی من است و دیدار تو موجب آرامش چشم و وصال تو آرزوی دل من است. به سوی تو شوق من و در محبت تو شیدایی من و در خواسته تو عشق من است. رضای تو آرزوی من و بودن در جوار تو طلب من و در مناجات تو آرامش و آسایش من و نزد تو دوی درد و شفای جوش و خروش و خنکی روح عطش‌ناک و برطرف شدن اندوه من است.

در این فراز عرض می کنیم: خداوندا، تنها و تنها همت من منحصر

(صفحه ۱۸۸)

در تو شده است و دیگر به هیچ چیز اطمینان ندارم و تمام همت (۱) من آن است که فقط به تو برسم و بقیه کارها جنبه فرعی دارد. خداوندا، رغبت من به سوی تو است. گاهی انسان به اصل چیزی علاقه‌مند می شود و علاقه او به لوازم و یا مقدمات آن چیز فرعی است. وقتی که علاقه به کسی شدید شد و تمام دل و قلب انسان را فرا گرفت، محبت به غیر او فقط در شعاع محبوب خواهد بود، یعنی چون شعاع محبت محبوب او به چیزی می‌تابد، آن چیز هم محبوب وی خواهد بود، بنابراین محبت به اولیای خدا که در طول محبت خدا است از همین باب است.

خداوندا، تو مراد و خواسته من هستی و اراده من فقط به تو تعلق گرفته است نه چیز دیگر.

خداوندا، شب‌زنده‌داری و بی‌خوابی من فقط برای تو است، نه چیزی دیگر مثل طمع بهشت و یا ترس از جهنم.

خداوندا، سکون چشم من (۲) فقط در ملاقات و دیدار تو است، و با دیدار تو به آرامش ابدی می‌رسم.

خداوندا، وصال تو آرزوی دل من است، یعنی آرزو دارم به قریب برسم که دیگر هیچ واسطه‌ای بین من و تو نباشد.

۱. معنای همت در این جا غیر از معنای همت در فارسی است که با پسوند بلند و پست ذکر می گردد بلکه به معنای علاقه و میل نظیر کلمه هوی است که از زبان حضرت ابراهیم (علیه السلام) (در قرآن آمده است: فَاجْعَلْ أَفِيدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ؛ خداوندا، دل‌های مردمان را متمایل به اینان گردان).

۲. قرة از قرار به معنای سکون گرفته شده، در مقابل حرکت و اضطراب. و سکون چشم کنایه از آرامش روح و اطمینان نفس است. چون وقتی که انسان مضطرب باشد چشم‌های او مرتب به این سو و آن سو می‌نگرد ولی اگر آرام باشد چشم‌های او ساکن و برقرار است. (غیائی کرمانی)

(صفحه ۱۸۹)

خداوندا، شوق و اشتیاق من به سوی تو است و نه چیز دیگر.
خداوندا، شیدایی من در محبت تو است. من نسبت به عشق تو واله و شیدایم (۱).
خداوندا، صبابت - یکی از مراتب عشق است - و عشق من برای تو است.
خداوندا، رضای تو مطلوب من است، و من در این تلاش‌ها و عشقورزی‌ها فقط رضای تو را می‌طلبیم.
خداوندا، دیدار تو نیاز و خواسته من است.
خداوندا، همسایگی و جوار تو درخواست من است.
خداوندا، نزدیکی و قرب تو نهایت خواهش‌های من است.
خداوندا، آسایش و آرامش و دلخوشی من به همین راز و نیاز و مناجات با توست و من دلخوشی دیگری ندارم.
خداوندا، داروی درد من نزد تو است. من حالت بیمارگونه‌ای دارم که دواي آن فقط نزد تو می‌باشد.
خداوندا، شفای سوز درون من نزد تو است.
خداوندا، موجبات خنکی روح تشنه و تفتیده من در دست تو است.
خداوندا، برطرف شدن غصه و اندوه من در دست تو است.

فَكُنْ أَنْيْسِي فِي وَحْشَتِي وَ مُقِيلَ عَثْرَتِي وَ غَافِرَ زَلَّتِي وَ قَابِلَ تَوْبَتِي وَ مُجِيبَ دَعْوَتِي وَ وَلِيَّ عِصْمَتِي وَ مُغْنِيَّ فَاقَتِي؛ پس ای خدا، در تنهایی مونس

۱. واله و وله به يك مرتبه از محبت اطلاق می‌شود که موجب سرگردانی و تحیر است و عاشق نمی‌داند چه بکند و اگر به این مرحله رسید، سر به بیابان می‌گذارد و قرار و آرام ندارد.

(صفحه ۱۹۰)

من و بخشنده خطا و پذیرنده توبه و پاسخ دهنده دعا و نگهدارنده مصوئیت من از گناه و برطرف کننده نیاز من باش.
در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم:
خداوندا، آن‌جا که من تنها و از همه کس روگردان هستم، تو انیس و مونس و همدم من باش.
خداوندا، لغزشهای من را کم کن.
خداوندا، خطاهای من را ببخش و بیامرز.

خداوندا، توبه‌ام را پذیرا باش.

خداوندا، دعاهايم را مستجاب گردان.

خداوندا، من را در مقام حفظ و مصونیت از گناه سرپرستی کن تا مبادا مبتلا به گناه شوم.

خداوندا، نیاز من را خودت به بی‌نیازی مبدل ساز.

وَلَا تُقَطِّعْنِي عَنْكَ وَلَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ. يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي. يَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي؛ خداوندا، مرا از خودت جدا و دور نگردان. ای خدایی که نعمت من و بهشت منی. ای خدایی که دنیا و آخرت من هستی.

در این فراز پایانی مناجات مریدین عرض می‌کنیم:

ای خدا، مرا از خودت جدا نگردان.

ای خدا، مرا از خودت دور نگردان.

ای خدایی که بهشت من تویی و نعمت‌های بهشت من خود تو هستی.

ای خدایی که بالاتر از هر چیز، دنیا و آخرت من تو هستی. در تمام زندگی دنیا به دنبال تو هستم نه چیز دیگر.

(صفحه ۱۹۱)

محبت، مفهوم محوری و کلیدی مناجات المریدین

یکی از مفاهیمی که در این مناجات و بسیاری از مناجات‌های دیگر جنبه کلیدی و محوری دارد، مفهوم **محبت** است که با تعابیر گوناگون از قبیل **حب، ود، صبايت، هوی** و... مطرح گردیده است. به عنوان مثال در **مناجاة المحبين** چنین آمده است: «وَأوردنا حياض حُبِّكَ وَ أَدْفْنَا حَلَاوَةً وَدُّكَ (۱)». «چنان‌که در آغاز آن آمده است: «إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذاق حَلَاوَةً مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا (۲)». «و در اثنای آن آمده است: «هَيِّمَتْ قَلْبُهُ لِإِرَادَتِكَ (۳)» (و از این قبیل دعاها فراوان می‌باشد).

اینک به این پرسش می‌رسیم که محبت به خدا امری واجب و فرض است یا مستحب و مندوب؟ در پاسخ به این پرسش باید عرض کنیم که: محبت دارای مراتب مختلفی است. یک مرتبه آن لازمه ایمان است، یعنی امکان ندارد که انسان به خدا ایمان داشته ولی هیچ‌گونه محبتی به او نداشته باشد. چنان‌که لازمه ایمان انجام عمل صالح است، چرا که عمل مقوله‌ای غیر از ایمان است. یعنی امکان ندارد کسی مؤمن باشد ولی بنا داشته باشد که به هیچ وجه از خدا اطاعت نکند. با توجه به این‌که ایمان امری اختیاری و غیر از علم است و گاهی ممکن است بی‌اختیار نیز حاصل شود. چنان‌که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا (۴)».

۱. و ما را در حوض‌های محبت خود وارد گردان و شیرینی محبت خود را به ما بچشان.

۲. خدایا، چه کسی است که شیرینی محبت تو را چشیده ولی به جای تو دیگری را برگزیده باشد؟

۳. قلب او را برای اراده خودت سرگردان ساخته‌ای.

۴. نساء (۴)، ۱۳۶: ای اهل ایمان، ایمان بیاورید.

(صفحه ۱۹۲)

پس مؤمن اگر هیچ عمل شایسته‌ای انجام ندهد، ایمان او دروغین است. چرا که ایمان به معنای التزام به ربوبیت الهی است و لازمه پذیرش ربوبیت، اطاعت است، هر چند که تمام واجبات را انجام نداده و یا از همه گناهان به واسطه ضعف ایمان پرهیز ننماید.

پس کسی که همه نعمت‌ها را از خدا می‌بیند و او را برطرف‌کننده نیازها می‌داند، چگونه می‌تواند او را دوست نداشته باشد؟ چگونه ممکن است انسان خود را دوست بدارد ولی مقومات وجودی خود یعنی بخشنده وجود و تأمین‌کننده نیازهای زندگی خود را دوست نداشته باشد؟ همان اصل تکلیفی که به ایمان تعلق گرفته به محبت نیز تعلق می‌گیرد و خود به خود واجب می‌شود. از این مرحله که بگذریم به مرتبه دیگری از محبت می‌رسیم که مانع از ارتکاب گناه می‌گردد، چرا که گاهی مطلوبیت یک عمل جنبه ابزاری و مقدمی دارد. یعنی انسان برای رسیدن به یک نتیجه، آن کار را انجام می‌دهد ولی این کار ممکن است با خواسته‌های انسان تزاخم پیدا کند و در این جاست که مسأله انتخاب و تکلیف مطرح می‌شود. چنان‌که ممکن است غذایی لذیذ برای سلامتی او ضرر داشته باشد و به همین خاطر باید یا سلامتی خود را انتخاب و از غذای لذیذ صرف‌نظر نماید و یا از سلامتی خود بگذرد و غذای لذیذ را تناول کند، این بستگی دارد به این‌که کدام را بیش‌تر دوست داشته باشد. بنابراین، در احکام دینی نیز، مثلاً روزه گرفتن که پرهیز از خوردن غذا در روز است با خواهش دل انسان که

(صفحه ۱۹۳)

دوست می‌دارد غذا بخورد منافات دارد. انتخاب او بستگی به ایمان و محبت او به خدا و آخرت دارد. چرا که اگر هیچ ایمان و محبتی نداشته باشد روزه‌خواری می‌کند. این حکم در همه محرمات و واجبات جاری است. اگر محبت خدا غالب باشد انسان دست از گناه بر می‌دارد و رو به طاعت می‌آورد و بالعکس. بی‌تردید اگر محبت قوی باشد موجب می‌شود که محبوب فراموش نشود.

بنابراین، آن مقدار از محبت که موجب انجام واجب و ترك حرام است، از باب مقدمه واجب، وجوب عقلی دارد و در این زمینه آیات و روایات فراوانی داریم. چنان‌که در رابطه با مشرکان می‌فرماید: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ؛ (۱) مشرکان** کسانی را که برای خداوند شریک قرار دادند به اندازه خدا دوست می‌دارند.

همان‌طور که خدا را دوست دارند بت‌ها را نیز دوست دارند و این دو محبت با هم تزاخم پیدا می‌کنند، مثل دو نیروی مساوی و در خلاف جهت هم که موجب اصطکاک، سکون، میخ‌کوب شدن و مانع از حرکت می‌گردند. پس لازمه ایمان محبت به خدا است و باید بیش‌تر از محبت به دیگران باشد وگرنه نقص در ایمان محسوب می‌شود. و نیز می‌فرماید: **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ و... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ...؛ (۲) اگر پدران و فرزندان و... مسکن‌هایتان محبوب‌تر از خداوند و پیامبر و جهاد فی سبیل الله است....** این تهدید و هشدار متوجه کسانی است که پدر، فرزند،

۱. بقره (۲)، ۱۶۵.

۲. توبه (۹)، ۲۴.

(صفحه ۱۹۴)

خویشاوندان، اموال، تجارت و مسکن را بیش‌تر از خداوند دوست دارند، در این صورت باید در انتظار کفیری سهمگین باشند. پس کسب آن مقدار از محبت الهی که بتوان در سایه آن بر شیطان و هوای نفس پیروز شد مطلوب است و اگر نگوییم وجوب شرعی، دست کم از باب مقدمه واجب و وجوب عقلی دارد.

اما بیش‌تر از این محبت، آن محبتی است که باعث انجام مستحبات و پرهیز از مکروهات و حتی مشتهات و مباحات گشته و دارای مراتب گوناگونی است که تعیین آن‌ها کار دشواری است.

يك روايت و يك حكايت جالب

بيان شد که تحصیل برخی از مراتب محبت خدا واجب است تا موجب حفظ از گناهان و انجام واجبات گردد، و هرچه ایمان خالص تر و کامل تر باشد محبت نیز بیش تر است. امام صادق(علیه السلام) در این زمینه می فرماید: **لَا يُمَحِّضُ رَجُلٌ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ وُلْدِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَ مِنْ النَّاسِ كُلِّهِمْ؛ (۱)** ایمان انسان به خداوند، کامل و پالایش یافته نیست مگر آن که خدا در نظر او از خود و پدر و مادر و فرزندان و خانواده و مال و تمامی مردم محبوب تر و دوست داشتنی تر باشد. در همین زمینه داستانی آموزنده و جالب نقل شده که بسیار قابل توجه است و از برخورد جوانی نابالغ با پیامبر(صلی الله علیه وآله) (حکایت می کند:

سَلَّمَ عَلَيْهِ غُلَامٌ دُونَ الْبُلُوغِ بَشَّ لَهُ وَ تَبَسَّمَ فَرَحًا بِالنَّبِيِّ(صلی الله علیه وآله)، فَقَالَ: أَتُحِبُّنِي يَا

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۵.

(صفحه ۱۹۵)

فَتَى؟ فَقَالَ لَهُ: أَيْ وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ مِثْلَ عَيْنَيْكَ؟ فَقَالَ: أَكْثَرُ. فَقَالَ لَهُ: مِثْلَ أَبِيكَ؟ فَقَالَ: أَكْثَرُ. فَقَالَ: مِثْلَ أُمَّكَ؟ فَقَالَ: أَكْثَرُ. فَقَالَ: مِثْلَ نَفْسِكَ؟ فَقَالَ أَكْثَرُ وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: مِثْلَ إِلَهِكَ؟ فَقَالَ: اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ هَذَا لَكَ وَ لَا لِأَحَدٍ وَ إِنَّمَا أَحَبَّبْتُكَ لِحُبِّ اللَّهِ. فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ(صلی الله علیه وآله) (إلى مَنْ كَانَ مَعَهُ. فَقَالَ: هَكَذَا كُونُوا. أَحِبُّوا اللَّهَ لِإِحْسَانِهِ إِلَيْكُمْ وَ أَنْعَامِهِ عَلَيْكُمْ وَ أَحِبُّونِي لِحُبِّ اللَّهِ؛ (۱) نوجوانی که هنوز بالغ نشده بود به حضرت پیامبر(صلی الله علیه وآله) سلام کرد و نگاهی از روی مهر و شادمانی به حضرت نمود. حضرت فرمود: ای جوانمرد، آیا مرا دوست داری؟ عرض کرد: آری به خدا قسم. فرمود: مثل چشم هایت؟ عرض کرد: بیش تر. فرمود: آیا به اندازه پدرت مرا دوست داری؟ عرض کرد: بیش تر. فرمود: به اندازه مادرت؟ عرض کرد: بیش تر. فرمود: به اندازه خودت؟ عرض کرد به خدا سوگند بیش تر یا رسول الله. فرمود: به اندازه خدایت؟ عرض کرد: الله الله الله ای رسول خدا. این گونه محبت نه برای تو و نه برای هیچ کس دیگر سزاوار نیست. من تو را به خاطر این که محبوب خدایی دوست دارم. پیامبر(صلی الله علیه وآله) (رو به اطرافیان کرد و فرمود: این چنین باشید. خدا را به خاطر احسان و انعام او دوست بدارید و مرا به خاطر محبت خدا دوست داشته باشید.

يك تحليل درباره اين روايت

توجه فرمودید، نوجوانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده چه مقدار از شناخت و آگاهی برخوردار است که با گشاده رویی و خوشحالی به

۱. ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱، ص ۱۶۱.

(صفحه ۱۹۶)

صورت پیامبر(صلی الله علیه وآله) (می نگرد و سلام می کند به گونه ای که پیامبر(صلی الله علیه وآله) (و همه حاضران می فهمند که وجود او سراسر عشق و محبت به پیامبر(صلی الله علیه وآله) (است.

حضرت از او می‌پرسد: ای جوان آیا مرا دوست می‌داری؟ جالب آن‌که حضرت او را به عنوان **فتی** خطاب فرمود نه **غلام** تا احترام و ارج خاصی برای او قائل گردد. فرمود: آیا مرا دوست می‌داری و پس از آن‌که جواب مثبت می‌شنود، می‌فرماید: آیا به اندازه چشمت مرا دوست می‌داری؟ یعنی اگر قرار باشد که چشم تو سالم بماند و من ضربه بخورم و یا چشم تو ضربه بخورد و من سالم بمانم کدام یک را ترجیح می‌دهی؟ یک نوجوان و کودک نابالغ که هنوز به سن تکلیف نرسیده و هنوز مدّت زیادی از تربیت اسلامی او نگذشته است، چنین با عشق و محبت جواب می‌دهد که تو را از چشم خویش بیش تر دوست دارم. یعنی اگر قرار باشد من چشم خود را از دست بدهم ولی جان مبارک رسول‌الله(صلی الله علیه وآله) حفظ شود حاضر هستم. و شگفت آن‌که وقتی حضرت پرسید آیا مرا بیش تر دوست داری یا خدایت را؟ تعجب می‌کند که مگر ممکن است کسی غیر از خدا را بیش تر از او دوست بدارد! پاسخ می‌دهد که من شما را به خاطر خدا دوست دارم و خدا را به خاطر خوبی‌های خودش. و پیامبر(صلی الله علیه وآله) توصیه می‌کند که مثل این نوجوان باشید و مرا نه جداگانه و در مقابل خدا بلکه به خاطر خدا دوست بدارید.

در میان مردم جاهل و نادان یک نوجوان به برکت اسلام به گونه‌ای

(صفحه ۱۹۷)

تربیت می‌شود که الگوی معرفتی برای میان‌سالان و کهن‌سالان می‌گردد.

پس مسأله محبت خدا نباید با هیچ چیز دیگر مقایسه شود. این تازه اولین پله محبت است و اندکی از حدّ واجب بالاتر است و حتی ممکن است انسان در موارد مستحب، خواسته خدا را بر خواسته خود یا مثلاً دوست، همسر یا فرزند خود مقدم بدارد(۱). چنان‌که قبلاً نیز بیان کردیم محبت الهی ممکن است بالذات و یا بالغیر (تبعی) باشد، یعنی گاهی ممکن است انسان خدا را فقط و فقط به خاطر خودش دوست داشته باشد نه به خاطر نعمت‌ها و الطاف او، و اگر بر فرض هیچ نعمتی هم نداده بود او را دوست می‌داشت، ولی گاهی ممکن است که انسان در آغاز توجّه به نعمت‌هایی از قبیل غذا، مسکن، همسر، فرزند و... کرده و چون خداوند آن‌ها را به او عطا کرده به خداوند نیز محبت بورزد. پس محبت او در ابتدا به نعمت‌ها تعلق گرفته و سپس به خدا سرایت کرده است و بعد که فکر می‌کند خدا را بیش از آن نعمت‌ها دوست می‌دارد. بنابراین در موقع تراحم، خواست خدا را مقدم می‌دارد و به زبان علمی محبت خدا تابع محبت خلق یعنی نعمت است و اندک اندک متوجّه می‌شود که محبت به ولی نعمت، که ثابت است سزاوارتر از محبت به نعمت گذرا است.

۱. البته ممکن است که در مواردی انسان خواسته دیگران را به دستور خداوند بر خواسته الهی ترجیح دهد، مثلاً روزه مستحبی خواست خداوند است ولی اگر مؤمنی از او درخواست کند که روزه‌اش را افطار کند، در این جا باید خواسته او را مقدم بر خواسته الهی داشت که چون در راستای فرمان و حبّ الهی مبنی بر خوشحال کردن مؤمن است ثواب بیش تری دارد.

(صفحه ۱۹۸)

ای دوست شکر بهتر یا آن‌که شکر سازد؟ *** ای دوست قمر بهتر یا آن‌که قمر سازد؟

و اما عالی‌ترین مرتبه محبت آن است که انسان درباره کمالات الهی تفکر و اندیشه کند و چون در سرشت و فطرت او عشق به خوبی‌ها نهفته است صاحب آن کمالات را دوست خواهد داشت. پس اگر کسی کمالات ذاتی و صفات جلال و جمال الهی و مخلوقات را به عنوان مظاهر کمال الهی شناخت تا جایی که هیچ کمال مستقلی را برای هیچ چیز ندید بلکه آن‌ها را عکس رخ یار و نمونه‌ای از کمالات الهی که در ادبیات و اشعار عرفا مطرح است ملاحظه نمود، محبت او به خداوند بالذات و به کمالات دیگر بالتبع و بالغیر خواهد بود و چون این صفات کمال همواره در خدا وجود دارد و زایل نمی‌شود، محبت به خدا نیز همیشگی است، در حالی که محبت به یک انسان سخاوتمند تا زمانی است که سخاوت در وجود او باشد و هرگاه که این کمال از وجود او رخت بر بست دیگر کسی به او محبت نخواهد داشت. پس

معلوم می‌شود که محبت در اصل به سخاوت که يك کمال است تعلق گرفته است و نیز کمالات دیگری از قبیل زیبایی و شجاعت همین حکم را دارند.

چون صفات خداوند عین ذات او هستند و تعدد حیثیت در رابطه با پروردگار وجود ندارد، اگر کسی خداوند را درست بشناسد، نمی‌تواند بگوید چون صفت خدا را دوست دارم پس ذات خدا را هم دوست دارم و یا بگوید صفت او را دوست دارم ولی ذات او را دوست ندارم.

(صفحه ۱۹۹)

امثال ما که معرفت و ایمانمان ناقص است، خدا را بالذات و کمالات دیگر را بالغیر دوست می‌داریم ولی کسانی هستند که همه زیبایی‌ها و صفات خوب را پرتوی از کمال خدا می‌بینند. در این جا دیگر مسأله تبعیت در کار نیست. چنان‌که در دعای عرفه آمده است: «إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَاءِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ وَأَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُجِبُّوا سِوَاكَ؛ خداوندا، تو آنی که نورها در قلوب دوستان خود تاباندی تا تو را شناختند و برای تو شریکی قائل نشدند و بیگانگان را از قلوب دوستانت بیرون راندی تا غیر تو را دوست نداشته باشند.»

باری، اینان حتی پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله و آئمه اطهار)علیهم السلام (را جلوه‌ای از کمال الاهی دیده‌اند و لذا خدا و این جلوه‌های خدا را دوست دارند. گرچه کسب این مرحله از محبت واجب نیست ولی ارزش آن را دارد که انسان درصدد برآید و اراده قرب خدا پیدا کند که اگر موفق شد با هیچ يك از موفقیت‌های جهان قابل مقایسه نخواهد بود.

در حدیث قدسی (۱) آمده است که خداوند به حضرت داود(علیه السلام) خطاب فرمود: **يا داؤد... تَوَاضَعْ لِمَنْ تَعَلَّمَهُ وَ لَا تَطَاوُلْ عَلَيِ الْمُرِيدِينَ، فَلَوْ**

۱. حدیث قدسی، وحی غیر تشریحی به انبیا(علیهم السلام) است چرا که خداوند با انبیا به دو گونه سخن می‌گفت: یکی آن‌چه که مربوط به شریعت بود و دیگر نه به عنوان پیام به مردم بلکه به عنوان گفتگو و نجوا. در کتب روایی ما از این احادیث قدسی نقل شده و در این زمینه صاحب وسائل الشیعة (جناب شیخ حرّ عاملی) کتابی مستقل نیز نگاشته است که تمامی آن احادیث قدسی می‌باشند. پیامبرانی که خداوند با آنان به عنوان حدیث قدسی سخن گفته است فراوانند و حضرت عیسی بن مریم(علیه السلام)، حضرت موسی بن عمران(علیه السلام) و حضرت داود(علیه السلام) از جمله آنان هستند.

(صفحه ۲۰۰)

عَلِمَ أَهْلُ مَحَبَّتِي مَنزِلَةَ الْمُرِيدِينَ عِنْدِي لَكَانُوا لَهُمْ أَرْضًا يَمْشُونَ عَلَيْهَا؛ (۱) ای داوود، نسبت به شاگردان خود متواضع و فروتن باش و به کسانی که اراده خدا نموده‌اند (و می‌خواهند به مقام قرب الاهی دست یابند) سخت‌گیری نکن. اگر اهل محبت من می‌دانستند که اینان چه منزلتی در پیشگاه من دارند، خاک پای آن‌ها می‌شدند تا بر روی آن‌ها راه بروند.

دو نکته مهم

دو نکته در این حدیث قدسی وجود دارد:

۱. ابتدا انسان گمان می‌کند که مراد از **مریدین** در این حدیث مریدان حضرت داود(علیه السلام) است و خداوند سفارش آن‌ها را به حضرت نموده است. ولی با تأمل می‌توان دریافت که منظور کسانی هستند که اراده قرب الاهی کرده‌اند، هرچند که هنوز مراحل زیادی را طی نکرده‌اند، و خداوند به مهربانی و عدم سخت‌گیری درباره آن‌ها سفارش کرده است.

۲. تعبیر **ارضاً یمشون علیها**؛ یعنی خاک پای آن‌ها بودن در هیچ روایت دیگری دیده نشده و تعبیر خیلی بلند و رسایی است که اگر به مقصد رسیدگان، مقام ره‌پویان را می‌دانستند در مقابل آن‌ها چون زمین می‌شدند تا بر روی آن‌ها گام بگذارند. پس خاکسار شدن و تواضع در مقابل شاگردان و مریدان راه خدا از وظیفه‌های مهم انبیایی بزرگ چون حضرت داود (علیه السلام) است. از حضرت صادق (علیه السلام) نیز روایتی آمده است: «**الْمُحِبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ**»

۱. ملّا محسن فیض کاشانی، المحجة البيضاء فی تہذیب الاحیاء، ج ۸، ص ۶۲.

(صفحه ۲۰۱)

سِرّاً لِلّٰهِ وَ اَصْدَقُهُمْ قَوْلًا وَ اَوْفَاهُمْ عَهْدًا... بِهِ يُعَمَّرُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِاِلَادَةِ وَ يَدْفَعُ عَنْهُمْ الْبَلَايَا بِرَحْمَتِهِ. فَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مَا مَحَلَّهُ عِنْدَ اللّٰهِ وَ مَنْزِلَتُهُ لَدَيْهِ مَا تَقَرَّبُوا اِلَى اللّٰهِ اِلَّا بِتُرَابٍ قَدَمَيْهِ؛ (۱) محب آن است که سرّ قلب و راز دل او صاف‌تر و گفتار او صادقانه‌تر و وفای عهد او با خدا بیش‌تر است... خداوند به واسطه آنان شهرهایش را آباد و به خاطر رحمتی که به اینان دارد بلا را از مردم دور می‌کند. پس اگر مردم می‌دانستند که این‌ها چه مقام و منزلتی در نزد خداوند دارند، هیچ وسیله دیگری برای تقرّب جز خاک پای آن‌ها انتخاب نمی‌کردند. نکته مهم در این روایت آن است که تنها وسیله تقرّب الی الله، خاک پای بندگان محبّ خدا معرفی شده است، چرا که اگر می‌فرمود: **لَتَقَرَّبُوا اِلَى اللّٰهِ بِتُرَابٍ قَدَمَيْهِ** معلوم می‌شد که وسایل گوناگونی برای تقرّب وجود دارد که یکی از آن‌ها خاک پای محبّان است، ولی با تعبیری که در حدیث مذکور آمده، روشن می‌شود که هیچ وسیله دیگری کارساز نیست.

آیا این دو روایت کافی نیست که انسان از این دریای لطف و عنایت خدا جرعه‌ای بنوشد؟ باز در روایت است که: **اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَنْزَلَ فِی بَعْضِ كُتُبِهِ: عَبْدِي اَنَا وَ حَقِّي لَكَ مُحِبٌّ فَبِحَقِّي اِلَيْكَ كُنْ لِي مُحِبًّا؛** (۲) خداوند تعالی در برخی از کتب آسمانی خود چنین فرموده است: ای بنده من! قسم به حقّی که بر تو دارم، من تو را دوست دارم. پس تو نیز مرا دوست داشته باش. اگر این روایت به همین صورت باشد و تصحیفی در آن رخ نداده باشد به همین معنی است که بیان گردید، ولی شاید به این صورت

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۳.

۲. ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱، ص ۱۷۱.

(صفحه ۲۰۲)

باشد: **اَنَا وَ حَقِّكَ عَلَيَّ لَكَ مُحِبٌّ فَبِحَقِّي عَلَيْكَ كُنْ لِي مُحِبًّا؛** به آن حقّی که تو بر من داری تو را دوست دارم. پس به خاطر آن حقّی که من بر تو دارم تو نیز من را دوست داشته باش. این تعبیر لطافت بیش‌تری از تعبیر اوّل دارد، چرا که در این صورت خداوند برای مردم حقّی قائل شده و به آن حق سوگند یاد می‌کند، چنان‌که در قرآن می‌فرماید: «**وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ؛** (۱) نصرت مؤمنان حقّی است بر عهده ما.»

آثار محبت الاهی

در برخی از روایات به آثار و نتایج این محبت اشاره شده است. چنان‌که در حدیث قدسی آمده است که خداوند خطاب به حضرت موسی (علیه السلام) می‌فرماید:

«يَا ابْنَ عِمْرَانَ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي. أَلَيْسَ كُلُّ مُحِبٍّ يُحِبُّ خَلْوَةَ حَبِيبِهِ؟» (۲) ای پسر عمران! دروغ می‌گویند کسی که گمان می‌کند مرا دوست دارد ولی وقتی که شب جهان را فرا می‌گیرد می‌خوابد، آیا چنین نیست که محب خلوت با محبوب خود را دوست می‌دارد؟»

آیا به راستی در این ادعای محبت صادق است کسی که شب می‌خوابد و یادی از محبوب خود نمی‌کند؟ در روایت دیگری آمده است که انسان وقتی برای نماز شب بیدار می‌شود خوب است چند دعا بخواند که یکی از آنها چنین است:

۱. روم (۳۰)، ۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، باب ۱۱، روایت ۷، ص ۳۲۹.

(صفحه ۲۰۳)

إِلَهِي غَارَتْ نُجُومُ سَمَائِكَ وَ نَامَتْ عُيُونُ أَنَامِكَ وَ غَلَقَتْ الْمُلُوكُ عَلَيْهَا أَبْوَابَهَا وَ طَافَ عَلَيْهَا حُرَّاسُهَا وَ خَلَا كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ وَ أَنْتَ الْمَحْبُوبُ إِلَهِي؛ (۱) خداوند، ستارگان آسمان تو غروب کردند و چشم‌های بندگان تو به خواب رفته‌اند و پادشاهان درهای خود را بسته‌اند و نگهبانان بر گرد کاخ‌های آن‌ها می‌گردند و هر محبتی با محبوب خود خلوت کرده است و تو محبوب من هستی.

آری، وقتی که انسان از بستر نرم و گرم و خواب ناز برمی‌خیزد و به آسمان نگاه می‌کند و آیات الهی را می‌بیند، زیر لب با زمزمه: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» (۲) «با محبوب خود خلوت می‌کند. به هر حال علامت ساده محبت آن است که محب دوست دارد نام محبوب خود را زیاد بشنود و به او زیاد توجه کند. این آزمون خوبی است. اگر کسی، وقتی که نام خدا را می‌شنود خوشحال و شاد می‌شود و گوش فرا می‌دهد تا بیش‌تر بشنود و خسته نمی‌شود، نشانه آن است که به خدا محبت دارد، ولی اگر بی‌اعتنایی می‌کند و زود خسته می‌شود و از شنیدن کلام الهی ملول می‌گردد، پیداست که محبت او ضعیف و یا در حد صفر است.

کسی که خدا را دوست دارد آن‌چه را که منسوب به خداست نیز مانند کعبه (بیت الله الحرام) و سایر مساجد را دوست می‌دارد و وقتی که وارد آن‌ها می‌شود دو رکعت نماز تحیت می‌خواند و از تماشای خانه محبوبش لذت می‌برد.

۱. شرح الاخبار، ج ۳، ص ۲۵۵، حضرت سجاده علیه السلام / (صحیفه سجّادیه، دعای سحر).

۲. آل عمران (۳)، ۱۹۰.

(صفحه ۲۰۴)

کسی که دوست خداست، دوستان خدا و حرم و بارگاه آن‌ها را نیز دوست دارد. چنان‌که در زیارت عرض می‌کنیم:

مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ. مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ...؛ (۱) کسی که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته و کسی که خدا را قصد کرده از شما شروع خواهد کرد...

چرا که عمیق‌ترین خواسته يك دوست آن است که دوست او را هم دوست بدارند. دوست بالاترین لذت را زمانی می‌برد که احساس کند، دوست او را نیز دوست دارند و هر علامتی و عکسی و اسمی را که از او ظاهر می‌شود دوست می‌دارند و احترام می‌کنند. سخنی، اشاره، چشم و دستی، کاری، هدیه‌ای را که از او می‌بینند احترام گذارده و محبت خود را به آن نشان می‌دهند، مثلاً، هدیه خودبه‌خود ارزش چندانی ندارد بلکه از آن جهت که منسوب به دوست است ارزش پیدا می‌کند.

کسی که کاری نمی‌کند تا خدا او را دوست بدارد در ادّعی دوستی اش صادق نیست. حال باید دید خداوند به چه کسانی می‌گوید: اگر فلان کار را انجام دادید، شما را دوست دارم؟ به کسانی که برای آن‌ها دوست داشتن یا نداشتن خدا اهمیتی ندارد؟ برای بی‌تفاوت‌ها؟ خیر، قطعاً به آن‌ها چنین سخنی نمی‌گوید، بلکه این خطاب او به کسانی است که می‌خواهند خداوند آن‌ها را دوست بدارد.

۱. زیارت جامعه.

(صفحه ۲۰۵)

محبوبان پروردگار

در قرآن در موارد متعدّدی ملاک‌ها و علامت‌های محبّت الاهی آمده است که عبارتند از:

۱. **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ**؛ خداوند توبه‌کنندگان را دوست دارد.

جالب آن‌که نفرموده است **تائبین**. چرا که آدمیزاد در عمر خود فقط يك بار گناه نمی‌کند که با يك توبه جبران شود، بلکه مرتب گناه می‌کند و باید مرتب توبه کند. و این دام شیطان است که پس از چند بار توبه شکستن می‌گوید: تو مرد توبه نیستی. ولی خداوند می‌فرماید: من کسانی را که زیاد توبه می‌کنند دوست دارم. یعنی خداوند دوست دارد که انسان پس از هر لغزشی توبه کند و خجالت نکشد.

۲. **وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**؛ و خداوند کسانی را که پاکیزگی را دوست دارند دوست می‌دارد.

تطهیر و پاکیزگی از همین پاکیزگی‌های ظاهری شروع و با پاکیزگی‌های شرعی از قبیل وضو و غسل و به ویژه غسل‌های مستحبی، تا پاکیزگی قلبی که مراتب بی‌شماری دارد ادامه می‌یابد. خدا کسانی را که دل خود را از کینه‌توزی و بدگمانی و قصد شرارت دیگران و... پاک کنند دوست می‌دارد.

۳. **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُيُوتًا مَرْصُومًا**؛ (۱) خداوند کسانی را که چون بنیان پولادین در راه او می‌جنگند، دوست می‌دارد.

۱. صفّ (۶۱)، ۴.

(صفحه ۲۰۶)

یکی از گروه‌های محبوب خدا رزمندگانی هستند که خالصانه و با جدّیت در راه خدا جهاد می‌کنند و جان بر کف، سخاوتمندانه جانبازی کرده و تمام هستی خود را در راه خدا می‌دهند.

در این زمینه آیات دیگری نیز هست که به همین مقدار بسنده می‌کنیم (۱) و فقط به يك روایت از حضرت صادق(علیه السلام) می‌پردازیم که فرمود:

طَلَبْتُ حُبَّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَوَجَدْتُهُ فِي بُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي؛ (۲) من درصدد برآمدم که جایگاه محبّت خدا را دریابم. پس دیدم که محبّت خدا در کینه نسبت به گنهکاران است.

بر اساس این روایت، اگر کسی می‌خواهد خدا را دوست داشته و خدا هم او را دوست بدارد، باید نسبت به دشمنان خدا و تبه‌کاران دشمنی بورزد، چرا که نمی‌توان هم دوستان خدا را دوست داشت و هم دشمنان خدا را. البته منظور از گنهکاران کسانی نیستند که احیاناً دچار غفلت

و خطایی می‌شوند، بلکه باید نسبت به اینان خیرخواه بود و از هدایت و راهنمایی آن‌ها دریغ نورزید، بلکه مراد تبهکارانی هستند که به دشمنی با خدا برخاسته‌اند.

چه کنیم تا محبّ و محبوب خدا بشویم؟

یکی از پرسش‌های همیشگی برخی از علاقه‌مندان به سلوک و به

۱. به عنوان مثال به آیه ۱۸۵ بقره: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**، ۱۴۸ و ۱۳۴ آل عمران و ۱۳ مائده، ۹۳ و ۷۶ آل عمران و ۴ و ۷ توبه: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ**، و آیه ۱۴۶ آل عمران: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ**، و ۱۵۹ آل عمران: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ**، و مائده ۴۲: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُسْطَظِينَ**، و ۹ حجرات و ۱۰ ممتحنه مراجعه فرمائید.

۲. میزان الحکمة، ج ۱، ص ۵۰۴.

(صفحه ۲۰۷)

ویژه جوانان عزیز، این است که برای زیاد شدن محبّت به خدا و محبوب شدن در پیشگاه او چه باید بکنیم؟

در پاسخ به این پرسش، اگر بخواهیم بحث‌های تعبّدی و نقلی را مطرح بنماییم بسیار گسترده خواهد شد و آیات و روایات در این زمینه فراوان است، ولی به عنوان يك اصل کلی که تجربه شخصی نیز در محبتهای عادی مؤید آن است، می‌گوییم: **هرچه انسان درباره خوبی‌های يك فرد بیشتر بیاندیشد او را بیشتر دوست خواهد داشت.**

در حدیث قدسی نیز آمده است که خداوند، به حضرت داود(علیه السلام) می‌فرماید: **مرا محبوب خلق گردان.** حضرت عرض کرد: چگونه چنین کاری را انجام دهم؟ فرمود: نعمت‌های من را به یاد آن‌ها بیاور. انسان‌ها به طور فطری کسی را که به آن‌ها احسان و تفضّلی کند دوست می‌دارند. لذا انسان هر چه بیشتر در مورد نعمت‌های الهی و صفاتی که منشأ این نعمت‌ها شده‌اند تفکر کند محبّت او به پروردگار افزوده می‌گردد. همان‌گونه که مردم مثلاً حاتم طایی را به خاطر سخاوتی که داشت دوست می‌داشتند در حالی که اگر از سخاوت او بهره‌مند نیز می‌شدند او را بیشتر دوست می‌داشتند.

حال اگر انسان بفهمد که سراپا غرق در نعمت‌های الهی است و چه کمک‌هایی به او کرده، چه جاهایی آبروی او را حفظ نموده، چه بلاهایی را از او دفع کرده، او را به چه راه‌های خیری کشانده و چه مقدماتی برای پرهیز او از گناه و خطا فراهم ساخته است... طبعاً محبّت او بیشتر و بیشتر خواهد گشت.

(صفحه ۲۰۸)

بنابراین پاسخ پرسش یاد شده آن است که انسان برای ازدیاد محبّت نسبت به خدا باید دو کار انجام دهد:

۱. خوبی‌ها و کمالات و نعمت‌های الهی را بشناسد، که بدون مبالغه هزارها، میلیون‌ها، و میلیاردها عدد است: **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا**؛ و اگر بخواهید نعمت‌های الهی را شمارش کنید نمی‌توانید.
باید نشانه‌ها و آیات خدا را در زندگی جستجو نمود تا اندک اندک نور محبّت در دل انسان سوسو بزند.

۲. تمرکز و توجّه عمیق بر روی آن خوبی‌ها و کمالات و نعمت‌ها. چرا که انسان به خاطر گرفتاری‌های زندگی، دچار غفلت می‌شود. اگر انسان کسی را دوست داشته باشد و پس از مدّتی از او دور گردد، اندک‌اندک مهر و محبّت او کاسته می‌گردد و به قول شاعر:

از دل برود هر آن‌که از دیده برفت

با گرفتاری‌های روزانه و غفلت‌هایی که به آن دچار می‌شویم، از یاد خوبی‌ها و کمالات و نعمت‌های الهی نیز غافل شده و محبت ما کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌گردد. اگر همواره به آن‌ها توجه کنیم، باعث می‌شود این شعله محبت در دل ما روشن‌تر و فروزان‌تر گردد. امیدواریم خداوند تعالی به همه ما توفیق دهد که از این دریای بی‌کران لطف الهی جرعه‌ای بنوشیم و دل‌های خود را به نور معرفت و محبت خدا بیاراییم.

آمین

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین